



۵۷

چند نوشته از (و درباره): پرویز اوصیاء



۱۳۷۱ - ۱۳۱۱

فردا به دنیا آمدم
امروز زندگی می کنم
دیروز مرا کشت



[آنچه در زیر می خوانید ، "بروشور"ی است منتشر شده " مرکز اسناد و پژوهش های ایرانی " در پاریس که "ن.پ." لطف کردند و برایم فرستادند .]

xalvat.com



در سوگ خاموشی پرویز اوصیاء

پرویز اوصیاء، نویسنده، شاعر و حقوقدان برجسته ایرانی روز سه شنبه بیست و هفتم بهمن ماه ۱۳۷۱ (شانزدهم تیریه ۱۹۹۳) در پاریس درگذشت. روشنفکران و پژوهشگران ایرانی یکی از یاران آزاده و فرهیخته خویش را از دست دادند.

او در سال ۱۹۸۳، در هوای آزادی، جلای وطن کرد و به فرانسه پناه آورد. در مسائلی تبعید، به راهی که برگزیده بود وفادار ماند و با تلاشی ستایش‌ناپذیر کار فکری و فرهنگی خویش را با همه دشواریها دنبال کرد و یادگارهای گرانبه‌تری از خود برجای نهاد. چند کتاب و چندین مقاله و سخنرانی به زبانهای فارسی و انگلیسی حاصل تلاش دوران تبعید اوست.

در ۱۹۸۸ به دبیری کانون نویسندگان ایران (در تبعید) برگزیده شد و در این سمت از جان و دل مایه گذاشت و خاطره‌های از یادرفته‌تری از مسیبت و حسن سلوک و سخت‌کوشی و کشاده دستی به جای گذاشت.

پرویز اوصیاء از نخستین یاران و حامیان مسیبتی مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی در پاریس و مشاور گرامی آن در همه دوره فعالیتش بود. به این‌گونه کار فرهنگی سخت دلیسته بود و از هیچ ساهمندی به آن دریغ نمی‌کرد.

مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی یکی از عزیزترین همراهان همدل خود را از دست داد و در خاتوشی نابینگام او سرگوار است.

پاریس ۱ اسفند ۱۳۷۱ / ۲۰ تیریه ۱۹۹۳

سالشمار زندگی پرویز اوصیاء

- ۱۳۲۴ آذر ۱۵ / ۱۳۲۱ دسامبر ۱۹۴۳ در بابل- به دنیا می‌آید. نخستین فرزند خانواده است.
- ۱۳۲۸-۲۹ / ۰۵-۱۹۴۹ به تهران می‌آید و در رشته ادبی از دبیرستان دارالفنون فارغ‌التحصیل می‌شود. در همین سال با حمید هتایت آشنا می‌شود. دوستی‌شان تا مرگ حمید هتایت در سال ۱۳۶۹ پایدار می‌ماند.
- ۱۳۳۰ / ۱۹۵۱ برای تحصیل حقوق به دانشگاه تهران می‌رود. در سالهای تحصیل دانشگاهی بهترین نمرات را می‌آورد.
- ۱۳۳۲ / ۱۹۵۲ لیسانس حقوق می‌گیرد. با رتبه شاگرد اولی. در سال سوم دانشگاه شرحی بر رساله نکاح از کتاب شرایع الاسلام اثر محقق حلی می‌نویسد که جزوه درسی دانشجویان می‌شود.
- ۱۳۳۴ / ۱۹۵۵ در روزنامه کیهان به کار مشغول می‌شود و آرشیو حقوقی کیهان را پایه‌ریزی می‌کند. تدوین و انتشار مجموعه‌هایی از قوانین و مقررات حقوقی براساس این آرشیو تا زمانی پیش از انقلاب ادامه می‌یابد.
- ۱۳۳۷ / ۱۹۵۸ برای دنبال کردن تحصیل راهی انگلستان می‌شود. آشنایی با مهرداد بهار و شکل‌گیری فکر مطالعه‌ای تفصیلی در زبان سازندگانی به یاری پروفیسور هتینگ.
- ۱۳۳۸ / ۱۹۵۹ از مدرسه اقتصاد دانشکده لندن فوق لیسانس می‌گیرد.
- تایستان ۱۳۳۹ / ۱۹۶۰ به قصد اقامتی کوتاه به ایران باز می‌گردد. بیمار می‌شود و یک سالی در ایران می‌ماند.
- ۴ فروردین ۲۰ / ۲۴ آوریل ۶۱ ازدواج با دوست ایتالیایی‌اش خانم لیزا چراتو Lisa Cerato. برای گذراندن زندگی، در بی.بی.سی. کار می‌کند و ۱۳ گفتار برای بی.بی.سی. می‌نویسد.
- ۲ اسفند ۱۳۴۱ / ۲۲ فوریه ۱۹۶۲ تفسیر نخستین فرزندش به دنیا می‌آید.
- ۲۴ / ۱۳۴۵-۶۲ / ۱۹۶۲ در حقوق تطبیقی از دانشکده بین‌المللی حقوق تطبیقی لوکزامبورگ لیسانس می‌گیرد. آغاز سرایش شعر. آشنایی با اسماعیل خویی و شکل‌گیری دوستی عمیق و پایدار میان آندو که تا پایان زندگی‌اش دوام می‌آورد.



۱۹۶۵/۱۳۴۴

پس از شش سال کار پژوهشی، پایان نامه دکتری‌اش را درباره تنظیم قرارداد و مطالعه تطبیقی قوانین ایران، اسلام، فرانسه و انگلستان می‌گذراند.
در سالهای تحصیل دانشگاهی در خارج چند بار به نمایندگی و ریاست انجمن دانشجویان لندن و انگلستان برگزیده می‌شود و در نشستها و فعالیتهای کنفدراسیون شرکت می‌جوید.
در کنار کارهای پراکنده به مطالعه منظم ادبیات کلاسیک فارسی بویژه شعر فارسی می‌پردازد.

بهار ۱۹۶۷ / ۱۳۴۶

از راه یونان و ترکیه، همراه با همسر و فرزندش، به ایران باز می‌گردد.
آغاز کار تدریس در دانشکده حقوق دانشگاه تهران، دانشکده اقتصاد، دانشکده علوم اداری و بازرگانی، دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی، مدرسه عالی بانکداری و مدرسه عالی حسابداری، که تا سال ۱۳۵۸ ادامه پیدا می‌کند. درسیهای او بیشتر در کلیات حقوق و قانون تجارت و حقوق خصوصی بین‌المللی است.

۱۹۶۷-۷۰ / ۱۳۴۶-۴۹

مشاور حقوقی بانک مرکزی می‌شود.
تشکیل کتابخانه تخصصی حقوق در بانک مرکزی.
طرح تدوین فهرست جامع قوانین و مقررات حقوقی در ایران از زمان مشروطه به بعد که چندسال بعد، به نام فرهنگ قوانین زیر نظر و به کوشش او منتشر می‌شود.

۲۸ اسفند ۶۹ / ۱۹ مارس ۷۱

تولد زروان فرزند دومش.

۱۹۷۰-۷۴ / ۱۳۴۹-۵۰

مشاور حقوقی سازمان برنامه و بودجه می‌شود.
مضربیت در کانون وکلا.
مشارکت در پیش‌نویس لایحه مربوط به شرکت‌های سهامی، قانون پولی و بانکی کشور و سازمان برنامه و بودجه.

بهار ۱۳۵۰ / ۱۹۷۱

کشایش دفتر وکالت در تهران و آغاز کار حرفه‌ای گسترده.
شرکت در معینتارها و کنفرانسهای بین‌المللی در زمینه حقوق بین‌المللی.
چاپ و نشر ترجمه بوف کور هدایت به زبان ایتالیایی توسط لیزا چهارنو همسر او.

۲۲ فروردین ۵۸ / ۱۱ آوریل ۷۹

به دنبال مقالاتش در مطبوعات و سخنرانیهایش در کانون وکلا در انتقاد از رژیم تازه، دستگیر و بازداشت می‌شود و ۱۰۰ روز در زندان می‌ماند و سرانجام بی هیچ حکومیتی آزاد می‌شود. پس از آزادی آغاز به نگارش خاطرات و تجربه‌های زندان می‌کند.

xalvat.com

- ۱۹۸۰-۸۲ / ۱۳۵۹-۶۲ سفر به دور ایران و گرفتن مجموعه بزرگی عکس و اسلاید در جریان سفر.
- ۱۹۸۲-۸۳ / ۱۳۶۱-۶۲ برگزاری نسايشگاههای متعدد عکس و اسلاید در انجمن فرهنگي ايران و ایتالیا که آخرین آنها به نام کویر و حاشیه آن برپا شد.
- تابستان ۱۳۶۲ / ۱۹۸۳ تسخیر دفتر کانون وکلای ایران. حبس و اعدام برخی از حقوقدانان عضو کانون و لغو پروانه وکالت ۵۳ تن از آنان از جمله او.
- پائیز ۱۳۶۳ / ۱۹۸۳ ایران را ترک می‌گوید و به ایتالیا می‌رود.
- ۱۳۶۳ / ۱۹۸۶ به فرانسه پناهنده می‌شود.
از جانب سازمان ملل متحد به عنوان کارشناس حقوق بین‌المللی به رسمیت شناخته می‌شود.
ادامه فعالیت‌های حرفه‌ای پراکنده و شرکت در چند دلموری بین‌المللی.
از سرگیری فعالیت کار نوشتن و سرودن و چاپ و نشر آثارش و ایراد سخنرانی در مجامع فرهنگی و دانشگاهی.
- ۱۳۶۷ / ۱۹۸۸ به دبیری کانون نویسندگان ایران (در تبعید) برگزیده می‌شود.
فعالیت شبانه روزی برای کانون نویسندگان حمایت و پشتیبانی مادی و معنوی از پایه‌گذاری و فعالیت مرکز اسناد و پژوهش‌های ایرانی در پاریس.
همکاری با نشریه‌ها و مجله‌های ایرانی در تبعید و چاپ شعر و مقاله.
- ۱۳۶۹ / ۱۹۹۰ طرح تنحییلی و نگارش کتابی دو جلدی به زبان انگلیسی در مقایسه حقوق اسلامی و ایران با نظام حقوقی غرب. جلد نخست این کتاب قرار است تا چندی دیگر در ۷۰۰ صفحه در انگلستان چاپ و منتشر شود.
- ۲۲ بهمن ۱۳۷۱ / ۱۱ فوریه ۱۹۹۳ در حال رانندگی در پاریس دچار حمله قلبی و در بیمارستان بستری می‌شود.
- ۲۷ بهمن ۱۳۷۱ / ۱۶ فوریه ۱۹۹۳ ساعت چهار عصر پس از چند روز جدال با مرگ در بیمارستان بروسه Broussais پاریس چشم از جهان فرو می‌بندد.
- ۲۰ بهمن ۱۳۷۱ / ۱۹ فوریه ۱۹۹۳ در کورستان پرلاشز Père Lachaise پاریس به خاک سپرده می‌شود.

کتابشناسی آثار پرویز اوصیاء

از پرویز اوصیاء چندین پژوهش و داستان‌واره و شعر و مقاله و ترجمه بجا مانده است. برخی از کارهایش هنوز به چاپ سپرده نشده است. از جمله بسیاری از سخنرانی‌هایش. نوشته‌هایش همه به نام شناسنامه‌ایش نیست. بیشتر آثار دوران تبعیدش را به نام مستعار منتشر کرد. فهرست آنچه را که یافته‌ایم، در زیر می‌آوریم:

الف - نوشته‌های حقوقی به زبان فارسی:

- ۱- شرح کتاب نکاح از شرایع الاسلام (اثر محقق حلی)، تهران، بی‌ناشر، ۱۳۳۳، ص ۳۴۰.
- ۲- لغات در قانون مدنی ایران، مجله کانون وکلای ایران، سال ۱۱، شماره ۶۷ و ۶۸، مهر، آبان، آذر و دی ۱۳۳۸، تهران، ص ۶۰ تا ۶۲.
- ۳- عناوین ارثی و ماهیت مسهام وراث، مجله کانون وکلای ایران، سال ۱۱، شماره ۶۹، بهمن و اسفند ۱۳۳۸، تهران، ص ۱ تا ۳۱.
- ۴- اصول کلی حقوق، جزوه درسی، تهران، بی‌ناشر، ۱۳۴۶، ص ۸۰.
- ۵- کلاهبرداری و تقلب، درج شده در کتاب مطالعه تطبیقی قوانین ایران، اسلام، فرانسه و انگلستان، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹، ص ۱۱۰.
- ۶- فرهنگ قوانین (فهرست موضوعی قوانین ایران از مشروطیت تا ۱۳۵۰)، به کوشش و زیر نظر پرویز اوصیاء، تهران، انتشارات بانک مرکزی ایران، ۱۳۵۵، ص ۳۰۰۰.

نوشته‌های حقوقی به زبان انگلیسی:

- 7- Sources of Laws under English, French, Islamic / Iranian Law (a comparative Review of legal techniques), Arab Law Quarterly, vol 6, Part I, p.33-67, 1991.
- 8- The Notion and Function of Offer and Acceptance under French and English law, Tulane Law Review, vol 66, No.4, March 1992, p.871-918.
- 9- Consensual Abandonment of Contract: Inovatory development under English law in the 80's concerning Arbitration References, Journal of International Arbitration, vol 8, No.4, Dec. 1991, p.55-87.
- 10- Silence: Efficacy in contract Formation, A comparative Review of French and English Law, Internal and comparative law Quarterly, 1991, vol 40.
- 11- Formation of Contract: A comparative Study under English, French, Islamic and Iranian law, with references at some important Junctures to Sunni Schools and French law, to be published by Graham and Trotman / Kluwer London, 740 pages.

ب- شعر و نقد شعر:

- ۱۲- دفتر کویچک از شعر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷، ص ۱۷۲.
- ۱۱- یک شعر (بی عنوان)، چشم‌انداز (کاهنامه) شماره ۷، بهار ۱۳۶۹، پاریس، ص ۱۲۲.
- ۱۰- دو شعر بی عنوان، نامه کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، شماره ۱، نوامبر ۱۹۸۹، لندن، ص ۱۰۵ تا ۱۱۰.
- ۹- دو شعر، نامه کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، شماره ۲، مارس ۱۹۹۰ - فروردین ۱۳۶۹، لندن، ص ۱۵ تا ۲۳.
- ۸- این فرج گورکن، نامه کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، شماره ۳، آوریل ۱۹۹۰ - دی ۱۳۷۰، لندن، ص ۱۴ تا ۲۳.
- ۷- نقدواره‌ای بر شعر اسماعیل خوبی، انتشارات شما، لندن، ۱۳۶۳، ص ۱۷۶.



در پیشگفتار کتاب آمده است:

«تیمی از یادداشت‌هایی که در این «نقدواره» می‌آید، ابتدا تحت عنوان «خوئی، زی اوج اندیشه و خیال» به صورت سلسله مقالات در سال ۱۳۵۱ [در بخش ادبی روزنامه آیندگان] به چاپ رسید و نیم دیگر، پس از آن نوشته و افزوده شده است.»

پ- داستان‌واره‌ها:

- ۱۴- ژندان توحیدی، ا. پایا، آلمان غربی، انتشارات بازتاب، تابستان ۱۳۶۸، ۴۶۷ ص.
- فصلی از این کتاب با تغییراتی، در الفباء، دوره جدید، شماره ۶، پائیز ۱۳۶۴، پاریس، به امضاء پ. ا. منتشر شده است.
- فصلی از این کتاب، هلول در سلول، به امضاء الف. پایا در فصل کتاب، شماره ۲ و ۳، تابستان و پائیز ۶۷، لندن، صفحه ۱۳۸ تا ۱۵۰ منتشر شده است.
- ۱۵- پرمه در دیار قریب، الف. پایا، سوئد، انتشارات عصر جدید، ۱۳۷۱.
- «آغاز و بخشی از فصل اول کتاب به امضاء الف. پرویز در چشم‌انداز شماره ۱، تابستان ۱۳۶۵، پاریس، ص. ۹ تا ۲۲ منتشر شده است.
- فصلی از این کتاب به امضاء الف. پایا در پوششگران، شماره ۱، شهریور ۱۳۶۸، سپتامبر ۱۹۸۹، لندن، ص. ۲۶ تا ۳۰ منتشر شده است.
- فصلی از این کتاب به امضاء الف. پایا در فصل کتاب، سال سوم، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۰، لندن، ص. ۱۲۸ تا ۱۳۵ منتشر شده است.

ت- مقاله‌ها:

- ۱۶- نامه-گزارش، گزارشنامه، بی نام، الفباء، دوره جدید، شماره اول، زمستان ۱۳۶۱، پاریس، ص. ۱۵۸ تا ۱۷۶.
- ۱۷- چماقهای زرد در دستهای سبز، ا. ساروی، الفباء، دوره جدید، شماره ۶، پائیز ۱۳۶۴، پاریس، ص. ۱۵۲ تا ۱۶۳.
- ۱۸- ولایت مطلقه فقیه، نگاهی به دگرگونی تازه در ایران، الف. پایا، چشم‌انداز، شماره ۴، بهار ۱۳۶۷، پاریس، ص. ۱۵ تا ۵۰.
- ۱۹- دامستان تبعید، پرویز اوصیاء، افسانه، شماره اول، بهار ۱۳۷۰، سوئد، ص. ۴۸ تا ۵۲.
- ۲۰- بررسی تحلیلی قوانین قصاص و حدود و دیات-بخش اول، الف. پایا، نامه کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، دفتر سوم، دی ۱۳۷۰، لندن، ص. ۱۷۱ تا ۱۹۸.

ث- ترجمه‌ها:

- ۲۱- نظامهای اصلی حقوق معاصر، رنه دارید René David، بی‌ناشر، ۱۳۵۴.
- ۲۲- چنبدن در مکنون، ساموئل بکت، نامه کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، دفتر نخست، نوامبر ۱۹۸۹، لندن، ص. ۱۰۵ تا ۱۱۰.
- ۲۳- سه قطعه برای سه موقعیت، قطعه اول: تک خوئی، ساموئل بکت، پوششگران، شماره ۳، خرداد ۱۳۷۱-مه ۱۹۹۲، لندن، ص. ۳۹ تا ۴۵.
- ۲۴- سه قطعه برای سه موقعیت، قطعه دوم: تاب لالا، ساموئل بکت، پوششگران، شماره ۴، آذر ۱۳۷۱-دسامبر ۱۹۹۲، لندن، ص. ۵۲ تا ۵۸.
- ۲۵- سه قطعه برای سه موقعیت، قطعه سوم: پدیده اوهایو، ساموئل بکت، پوششگران، شماره ۵، فروردین ۱۳۷۲-مارس ۱۹۹۳، لندن، (در دست چاپ).



شبانه

شب شکوفا شد

شب

امشب

ناگهان شکوفا شد.

اکنون می‌توانم، به آسانی

پوسته‌ی سخت شب را بشکافم

و چون قاقمی

از دهلیز شعر

راهی به زیر پوست تیره‌ی آن بگشایم.

شب، امشب، سنگین نیست

و تنهایی

رهیده از سرگردانی

در سکون آرامش لمیده است

و در شگفت تازگی تصویر

همه‌ی بویایی و شنوایی را

نقش می‌زنند.

بوی شب

از عمق خاک و اوج ستاره می‌آید

از ناشناخته‌ها

و از یادهای تجربه.

غریب است که می‌توانم

در یک زمان

بوی محبت، دوستی، عشق،

مهربانی و گذشت،

بوی کینه، نفرت، درد،

پلیدی و زشتی

بوی مرگ و زندگی، گذشته و آینده

و تمامیت تبلور جهان را در لحظه

یکجا بشنوم

و پیوند انسان و طبیعت را، در جاودانگی

با سرانگشت چشایی

چون قطره‌ای سیال

لمس کنم.



گاه در خلوت درونی خود ظرف این سه ماه، به لذت لحظه‌ای می‌اندیشیدم که قفل از در بردارند تا بار دیگر بتوانم سرفرازی را به شادی آزادی برد. سرفرازی را، همیشه و همه‌جا، با خود خواهم برد اگر به آزادی نباشد، حتی به دوزخ.

اما هیچگاه در این سه ماه و چند، مانند این مساعت چنین ششگین و دلزده نبوده‌ام. دلزدگی ... - که حتی تا عمق معده رسوخ می‌کند.

امروز یا فردا، «آزاده» می‌شوم. هر زمان که بستگانم «وثیقه و کفالت شرمی» را فراهم کنند و برعهده گیرند.

ارج شام، چندین بار به «دادستان» نوشتم، برای من بیش از آزادی است. اما... می‌دانم! شام سرا کسی، جز به ناسزا، نمی‌تواند پایمال یا حتی لکه‌دار کند....

رهایی از بند، همیشه آزادی نیست!

آزادی، رهایی از بند است. این «قرار» به ناروا، بند از من بر نمی‌دارد، اگر به می‌گذارد که بیرون این بند باشم...

*

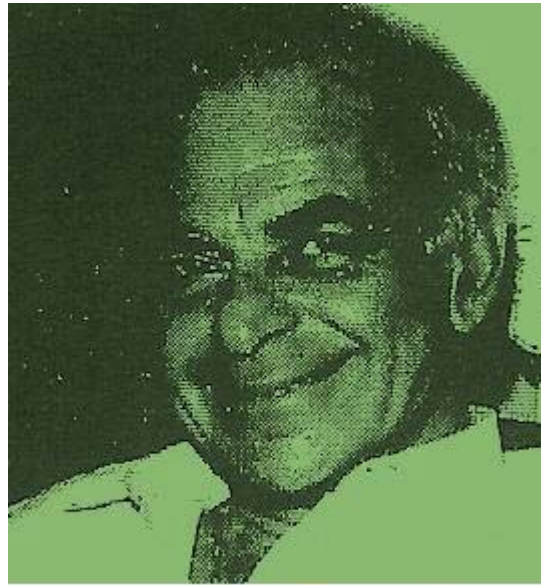
در نامه‌ای به «دادستان»، چندی پیش، نوشته بودم که هیچ انبساطی را نخرادم پذیرفت زیرا هیچ گناه یا تقصیری در کار حرفه‌ای‌ام هیچگاه نکرده‌ام. و افزودم که: «... از هیچ، جز با ستم، چیزی نمی‌توان ساخت.» بنابراین، آزادی من به دست این کسان نیست تا باک و بیمش را داشته باشم. چنانکه نامه‌ای دیگر را، خطاب به «دادستانان»، با این پرسش به پایان بردم و بخشش: «آیا اینست عدل اسلامی شما؟! ارزانتان باد که ظلم را ارزان کرده‌اید!»

*

تو می‌دانی، به روشنی روز، که من روشنی همه کارهایم را، زلال، می‌توانم بنمایانم. اگر سیلی زلالی چشمه را به گل نیالاید، حتی اگر انگیزه‌ی اصلی را، فکر و عقیده و ایمان مرا، پیش کشند و برای آن به شعر «سپیده دمان»ام ببرند، باز، آسوده خواهم بود زیرا که می‌دانم «آیینی سپیده دمان»، روزی دیگر از شعری دیگر از کسی دیگر سخن نخواهد گفت. اگر چه، در رنگ آشوب زمان، میان سرخی خون و سیاهی ستم، نقشی گلگون و پریده بیش از ما و من نباشد.

... زندان توحیدی (ص. ۴۶۴، ۴۶۵ و

۴۶۷).



xalvat.com



xalvat.com

شعر و نوشته روی نیمکت :



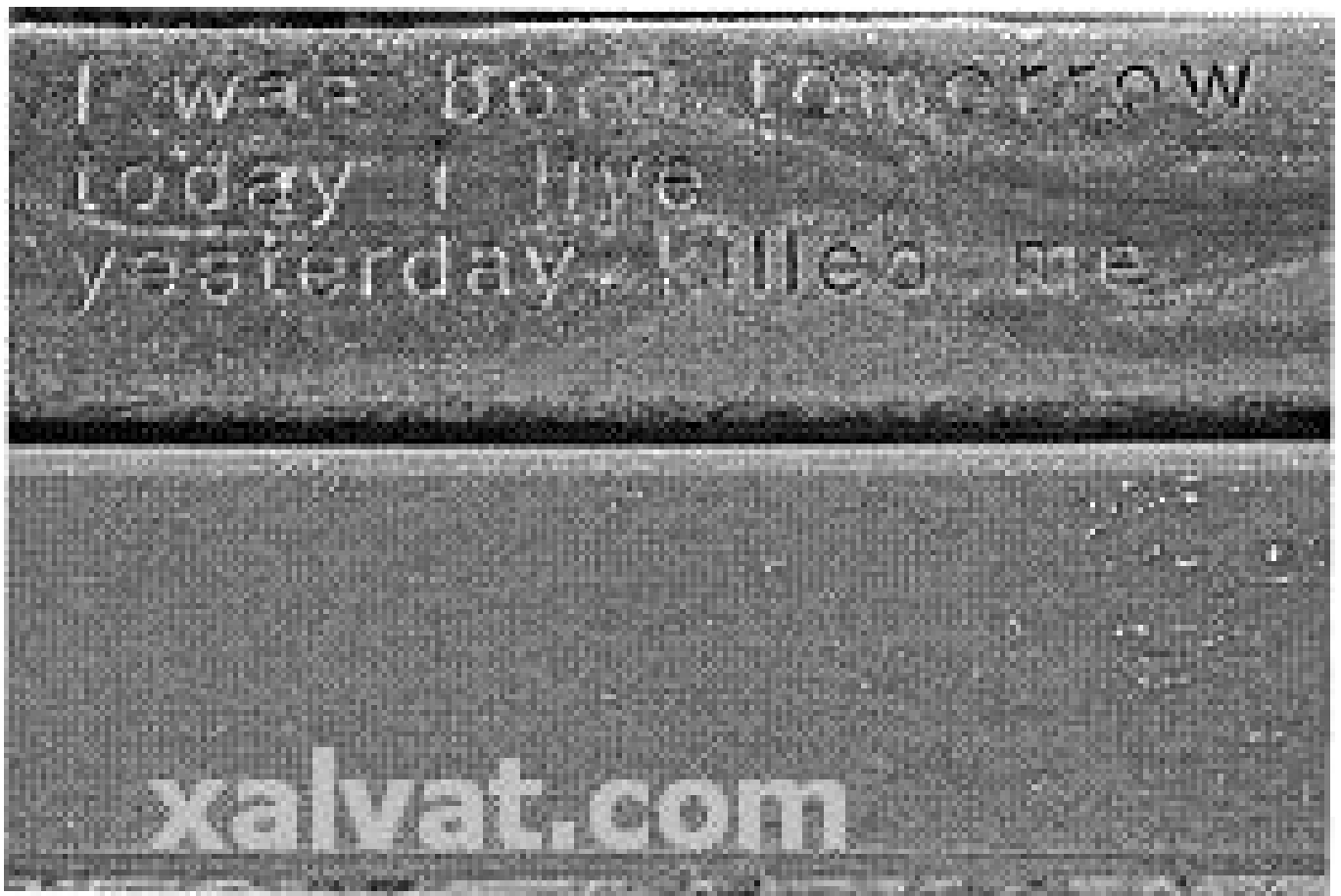
I was born tomorrow
Today I live
Yesterday killed me

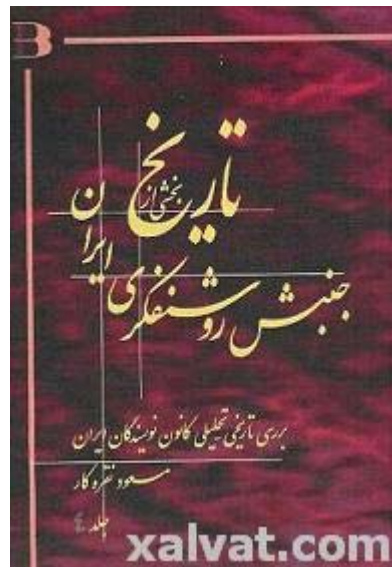
Parviz Owsia
Iranian Writer

[فردا به دنیا آمدم
امروز زندگی می کنم
دیروز مرا کشت]

CATH HARRIES PHOTOGRAPHY

<http://www.cathharries.co.uk>





(به نقل از : مسعود نقره کار - تاریخ جنبش روشنفکری ایران - جلد چهارم ، صص ۱۱۲-۱۱۱)

۲۷ بهمن ماه ۱۳۷۱ (۱۶ فوریه ۱۹۹۳)، پرویز اوصیاء، شاعر و منتقد و مترجم، فعال‌ترین عضو کانون نویسندگان ایران "در تبعید" بر اثر ابتلا به بیماری قلبی جان باخت، کانون نویسندگان ایران "در تبعید" در سوگ پرویز اوصیاء اطلاعیه‌ای صادر کرد؛ (اسفندماه ۱۳۷۱)؛
xalvat.com

«کانون نویسندگان ایران "در تبعید" با اندوه و تأثر فراوان درگذشت دکتر پرویز اوصیاء دبیر پیشین این کانون را در روز ۲۷ بهمن ۱۳۷۱ (۶ فوریه ۱۹۹۳) در شهر پاریس به اطلاع دوستان و هم‌وطنان می‌رساند.
پرویز اوصیاء متولد ۲۴ آذر ۱۳۱۱ در شهر بابل، تحصیلات دبیرستانی خود را در دارالفنون تهران به پایان رساند (خرداد ۱۳۳۰) و سپس در دانشکده حقوق دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت و پس از اخذ لیسانس در رشته حقوق (خرداد ۱۳۳۰) برای ادامه تحصیل به انگلستان رفت و در رشته حقوق تطبیقی از دانشگاه لندن درجه دکترا گرفت. در بازگشت به ایران، در دانشکده حقوق دانشگاه تهران چند زمانی به تدریس و تعلیم حقوق تجارت و حقوق مدنی پرداخت. نخستین آثار او در زمینه حقوق خصوصی ایران به چاپ رسیده است.
xalvat.com

اوصیاء آزاداندیش و انسان‌دوست و ترقی‌خواه بود و مردم را دوست می‌داشت و از فقر و ظلم و زور رنج می‌برد. او از نخستین روشنفکرانی بود که ولایت فقیه و جمهوری اسلامی را نقادانه ارزیابی کرد و بر خطرات خشک‌اندیشی، استبداد و خودکامگی دینی انگشت گذاشت و از در رسیدن فردای ظلمت‌بار و خونین خبر داد. آمدگان از اعماق قرون این جسارت و هشیاری را بر او نبخشیدند. زندان و شکنجه پیامدهای چنین جسارتی بود.

نخستین آثار رنجوری و بیماری به دنبال و در اثر این زندان‌ها پدید آمد اما پرویز اوصیاء کسی نبود که از پا بنشیند. اکنون دیگر با دقتی هوشیارانه، با قلمی استوار به ادای شهادت در دادگاه تاریخ پرداخته بود. دو کتاب «زندان توحیدی» و «پرسه در دیار غربت» که حاصل بازگویی بخشی از این شهادت تاریخی است، از نخستین و ماندنی‌ترین نوشته‌ها درباره زندان و حبس و شکنجه و انسان‌ستیزی نظام جمهوری اسلامی است. salvat.com

پرویز اوصیاء نیز چون بسیاری از هم‌طرازان خود در ۱۳۶۲ ترک‌وطن کرد تا مبارزه حیاتی خود را علیه جمهوری اسلامی به گونه‌های دیگر پی‌گیرانه در تبعید ادامه دهد. وی که در ایران، از اعضای کانون نویسندگان ایران بود در تبعید نیز از اعضای فعال کانون نویسندگان ایران "در تبعید" شد. دوبار به عضویت هیئت دبیران برگزیده شد و هر بار با نیرویی پایان‌ناپذیر، از این شهر به آن شهر، پیام‌آور کوشش و تلاش و مبارزه برای امید و آزادی بود. هیچ از پای نمی‌نشست. در همه کوشش‌ها بود. از نوشتن مقالات بسیار برای گاهنامه تا یآوری این طرح یا آن طرح و نهاد فرهنگی، دفاع از حقوق پناهندگان سیاسی و یا پشتیبانی و شرکت فعال در دفاع از سلمان رشدی.

پرویز اوصیاء با اعتقاد به آرمان‌های آزادی و ترقی‌خواهی زیست. در مبارزه با نظام ولایت فقیه، در مبارزه برای ایرانی آباد و آزاد از هیچ تلاش و کوششی باز نایستاد. تلاش پی‌گیر کسانی چون اوست که حاکمان ورشکسته امروز ایران را به وحشت پرکابوس تهاجم فرهنگی گرفتار آورده است. یار ما بود. همراه ما بود. و در راه او باز نمی‌ایستیم...»

آیین بزرگداشت خاطر پرویز اوصیاء در پاریس و سوئد برگزار شد.



<http://www.abfiran.org>

تحليلي کوتاه از شعار " حزب، فقط حزب الله "

نویسنده: پرویز اوصیاء
ناشر: روزنامه آیندگان
تاریخ انتشار: فوریه ۵، ۱۹۷۹
نوع متن: مقاله از روزنامه

آیندگان، دوشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۵۷، صفحه هشت

این مفهوم ایمانی، در برداشت درست اجتماعی آن، نخست مفهومی انسانی است و سپس مذهبی نقش عمقی و اصلی این شعار در مبارزات نهضت از سویی و مرز کار برد آن از سوی دیگر، به گمان من، به درستی روشن نشده و در نتیجه از هم اکنون زمینه ای برای تنش فکری و اجتماعی فراهم آورده است.

گروه های مذهبی، بخصوص در راه پیمایی ها و تظاهرات خیابانی و حتی گاه سخنرانی های عمومی، تأکید خاص بر این شعار دارند. بسیاری از روشنفکران غیر مذهبی بر این تأکید خرده می گیرند و آن را نشانه ای از روحیه ی "تک حزبی" می شمارند. اما، بیش از آنکه چنین رویه و روحیه ای نفاق یا شقاق گردد، ضرورت دارد که به زمینه و انگیزه این شعار و مرز درست کار برد آن توجه شود:

نهضت کنونی، چنانکه در نوشته ای دیگر کوشیده ام نشان دهم، بی گمان بدون بهره وری از انگیزه های معنوی مذهب و رهبری مذهبی نه در چنین زمان کوتاهی از کمون صامت به غلیان انقلابی می رسید و نه چنین گسترش می یافت.

شعار های مردمی بسیار، برخی ساخته ی حوادث روز و برخی برخاسته از سنت های ریشه دار، از منابع سرشار تحلیل حرکت کنونی است که در آینده باید بدان پرداخت. شعار "حزب، فقط حزب الله" از شعار های ریشه دار اسلامی است.

این انگیزه ی مذهبی، با واکنشی سیاسی در ضمیر اجتماعی نیز همراه بوده است: در درون مردم، شاید نادانسته، این اندیشه می گذرد که اگر در دوره ی شاه نظام یک حزبی "رستاخیز" شبانه به دستور وی نظام رسمی تحزب در کشور و حکومت گشت، حزب دیگری از همان زمان در اعماق پنهان دل مردم جای داشت که اکنون می تواند آشکارا رایت بلند خود را بر افرازد: "حزب الله" در برابر "رستاخیز شاه" ... یک حزب در برابر یک حزب، اما، بین! تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟! سلاحی از صلاح در برابر سلاحی از صلاح، حربه های همانند، اما حربه ای برنده در برابر حربه ای شکننده- که مردم کوچه و بازار، برای تحکیم صفوف خود در برابر نظام، بیان تقدس حرکت خود و اعتلای روح جنگ آوری، آن را چنان به جان نزدیک یافتند که جان باختن در قیام را آسان می ساخت

این انگیزه ها، قدرت نفوذی عمیقی به این شعار داده است و می دهد که معنایی عام دارد: پامردی در راه حق و حقیقت- و از این روست که این مفهوم ایمانی، در برداشت درست اجتماعی آن، نخست مفهومی انسانی است و سپس مذهبی، و از همین روست که به هنگام یورش زور و شلیک گلوله در تظاهرات خیابانی، نه فرد مذهبی به لزوم حزب واحد می اندیشد و نه غیر مذهبی به ضرورت آزادی احزاب: هنگامی که رگبار مرگ می بارد، هیچکس، اگر چه گیریم که درست لحظه پیش در گیر جدلی تند بر سر این مفاهیم بوده، از خصم بحث خود نمی پرسد که آیا هنوز به حزب واحد معتقد است یا به آزادی احزاب

متعدد: همه آن می کنند که عاطفه انقلابی آن لحظه می طلبد: یکدیگر را یاری می دهند که پس بنشینند تا دوباره پیش آیند، پای به پای هم پناه در خانه ای می جویند که مردم دیگر، همانند اینان، بی پرسش در آن را به روی همه باز گذاشته اند تا به درون آیند و باز در آیند، بازو در بازوی یکدیگر زنجیر واری می سازند تا صف از هم نگسلد، سینه به سینه برهنه می ایستند و شهادت را می پذیرند ... سر مجروحی را به دامان می گیرند تا به درمان برسانند، تن شهیدی را بر دوش میکشند و "الله اکبر" گویان به گورستان میبرند تا خونش لایه های روح انقلابی را ساروج دیگری گردد ... خواه آن زخمی یا کشته، یا یاران دست گشاده و باز مانده ی آنان، اعتقاد عمیق به حزب واحد داشته باشند یا به آزادی احزاب- انسانی است در کنار انسان دیگر، با ایمانی مشترک : ایستادگی در برابر ظلم ...

توده، اما، از سوی دیگر، این انگیزه های پنهان ضمیر اجتماعی را در نمی یابد و در وجدان آگاه خویش، بهنگام تظاهر و بحث، این شعار را چنان می گیرد که یعنی جایی برای بیان عقیده ای دیگر نیست. از این برداشت آگاهانه و تعصب آمیز است که مبارزان غیر مذهبی احساس می کنند بار دیگر در تنگنای فشار سیاسی، منتهی این بار در فضای اجتماعی، در گیر شده اند.

با فشاری بر سر این معنا در میان گروه های قشری، که در برابر معنای پیشین صرفاً جنبه ی مسلکی دارد و حاکی از تقید تعبدی و انحصاری به روش تک حزبی در نظام دنیوی است، در عمل این احساس را تقویت خواهد کرد که گذشته از واکنش در برابر نظام پیشین، این خودکشی برای نظام آتی خواهد بود- و اگر چنین شود، آن گاه میتوان گفت که رویه و روحیه عوض نمیشود و تنها حزبی واحد جای حزب واحد دیگر را میگیرد و خواست مشترک مردم برای تحصیل آزادی بی نتیجه میماند. خوشبختانه، سطوح بالای زعامت نهضت در ایام اخیر چندین بار به آزادی بیان و عقیده تصریح کرده و نشان داده اند که رویه اصولی مبتنی بر رعایت آزادی است- و بنابراین باید از هم اکنون برای ساخت روحیه ای هماهنگ با این رویه کوشید.

با این همه، به علت تفاوت سطوح فرهنگی و فقدان زمینه سلوک سیاسی، از سویی باید روشنفکران مذهبی، در رعایت و اجرای دستورهای رهبری، با توضیح مسئله و توجیه عامه و با گروه های قشری، روشن سازند که طرح این شعار به معنای محدود کردن آزادی گروه های عقیدتی دیگر نیست تا در عمل محیط مردمی آماده پذیرش و اجرای آن گردد. و از سوی دیگر، روشنفکران غیر مذهبی باید، هنگامی که این شعار در مرحله ی مبارزه با تأکید توسط توده ی عام به کار گرفته می شود، به کار آیندی آن در پیش برد مبارزه در برابر دستگاه توجه خاص کنند و با شکیبایی از درگیری بپرهیزند.

بنابراین، طرح این شعار مذهبی و ایمانی عام را نباید به معنای انحصار حزب واحد سیاسی خاص شمرد و یا به کار برد.



Formation of Contract



This reference work compares the formation of contract in the legal systems of England, France, Iran and other Islamic systems. The preliminary part gives a historical sketch and describes the sources of law for the four legal systems and then describes the development and general theory of contract law in the four systems. Part one then analyzes in detail the basic notions of formation of contract including the range of psychological elements and their means of expression. The author goes on to describe and compare the function and determination of offer and acceptance in the four legal systems. Part two analyzes the mechanism of formation of import of a contract in respect of both offer and acceptance. The book has been extensively researched and includes references to Roman law and other modern legal systems. The work has been indexed and cross-referenced.

Browse Categories:

[Law - General](#)

ISBN: 9781853332630

Format: Hardback Book

Number of pages: 684

Publisher: Aspen Publishers Inc.,U.S.

Publish Date: 7/02/1994

Language: English



Sources of Law under English, French, Islamic and Iranian Law: A Comparative Review of Legal Techniques

Parviz Owsia

Arab Law Quarterly, Vol. 6, No. 1 (1991), pp. 33-67

doi:10.2307/3381891

This article consists of 35 page(s).

xalvat.com

SOURCES OF LAW UNDER ENGLISH, FRENCH, ISLAMIC AND IRANIAN LAW—A COMPARATIVE REVIEW OF LEGAL TECHNIQUES

Parviz Owsia*

INTRODUCTION

Any comparative study involving several legal systems presents special difficulties both in the exposition of actual principles and rules and in the analysis of the underlying concepts. These inherent difficulties are compounded if there are fundamental differences in approach to the notion and the sources of the law and, consequently, to the treatment of legal topics.

Out of the four legal systems chosen here for a comparative review, Islamic, French and English law have evolved from completely different origins and developed markedly distinctive features. Islamic and English law have mainly been, and have to a great extent remained, introspective and self-contained, whereas French law has heavily drawn on the revived Roman law as supplemented by medieval customs and modified by liberal ideas and scholarly works through the period of Renaissance going into and after the French Revolution of 1789. Iranian law, by contrast, has been, since the Constitutional Revolution of 1906, a hybrid product of the fusion, and at times juxtaposition, of Islamic, Shī'ah, and French law. After the Revolution of 1979 and the consequent change of the régime in Iran into the Islamic Republic, the structural pattern of the law in substantive civil matters has remained almost intact, but the conception of and the approach to the law and its sources, as well as the composition and function of the legislature and judiciary, have radically changed.

The four main Sunni schools show differences on details but share certain basic common features when contrasted with the Twelver Shī'ah as the main Shī'ah school which is the official faith in Iran. At a higher level of abstraction, Shī'ah and Sunni law show, despite their differences as to details or certain methodological principles, a common configuration which makes it possible to refer to *Islamic law* as an overall system.

French and Iranian law are codified but English law is not, though the technicality of codification in itself is not a determining factor, as the American experience of codification demonstrates. English law, notwithstanding a vast post-World War II legislative production, remains basically judge-made and continues to be case-

* PhD, London. He is an Iranian lawyer who formerly taught comparative commercial law and civil law at the Faculty of Laws, University of Tehran, and practised law in Iran up to 1979. He is presently engaged in independent legal consultancy and comparative research work in Paris and London. This article is an adaptation of a chapter in the Preliminary part of a large work entitled *Formation of Contract, a Comparative Study under French, English, Islamic and Iranian Law* to be published, in some 800 pages, by Graham and Trotman in 1992. The author wishes to acknowledge his indebtedness to McKenna & Co, the firm of solicitors, who have kindly provided him a long period of time with office facilities in London to carry out his research work, including the preparation of the present article.



نامه‌کانون



xalvat.com

با آثاری از:

مینا آمدی ■ احمد ابراهیمی ■ پرویز اوصیاء ■ برتولت پرشت ■
 ساموئل بکت ■ محمد جلالی چیمه (م. سحر) ■ اهرج جنتی ■
 عطایی ■ شغاف حسینی ■ نسیم خاکسار ■ خاور ■ اسماعیل
 خوبی ■ حمید رضا رحیمی ■ کمال رفعت صفایی ■ یانیس
 ریتموس ■ غلامحسین سعیدی ■ اکبر سردوزامی ■ بشول
 عزیز پور ■ رضا علامه زاده ■ عاطفه گرگین ■ نعمت میرزآزاده
 (م. آزردم) ■ علی میرقلمروس ■ حسین نیری

ساموئل بکت

(ترجمه پرویز اوصیاء)

جنبیدن در سکون

آنچه در زیر می آید یکی از سه کار تازه بکت است درباره پیروی که امسال منتشر شده است. کار بکت در این قطعه مثبت کاری کلام است. در بازگرداندن آن به فارسی، ساختار مفهومی بکت نگاه داشته شد و اگر، در آغاز، غریب بنمایید، در متن انگلیسی آن نیز چنین است: زیرا، این کار، شعری است از فلسفه زندگی رو به پایان در یافتی بس فشرده.

(مترجم)

xalvat.com

شبی همچنان که سر بر دستان سر همزش نشسته بود، خود را دید که برخاست و رفت. شبی یا روزی. چون وقتی نور خودش خاموش شد، در تاریکی نماند. جوری نور سپس از پنجره ای بلند بر آمد. زیر آن هنوز چهارپایه ای، تا آنکه از آن دیگر نمی توانست پا نمی خواست که بنا به عادت بالا رود تا آسمان را ببیند. چرا کردن نمی کشید تا ببیند چه در آن زیر بود؟ شاید برای این بود که پنجره برای باز شدن ساخته نشده بود پا برای این که نمی توانست پا نمی خواست آنرا باز کند. شاید هم بسیار خوب می دانست چه در آن زیر بود و مهمل نداشت پا دیگر آنرا ببیند. پس فقط آنجا بس بالای زمین می ایستاد و از قاب ابر گرفته آسمان بی ابر را می دید. نور ضعیف بی تغییر آن را بی شباهت به هر

نور می توانست از روزها و شبهایی به یاد آورد که روز با سرسختی پی شب و شب پی روز می آمد. این نور بیرون، پس آنگاه که نور خودش خاموش شد، تنها نور او شد. تا آن به نوبه خود خاموش شد و او را در تاریکی وا گذاشت. تا آن به نوبه خود خاموش شد.

شبی یا روزی آنگاه همچنان که سر بردستان سر مهزب نشسته بود خود را دید که برخاست و رفت. ابتدا برخاستن و ایستاده به میز تکیه کردن، سپس نشستن. سپس بار دیگر برخاستن و بار دیگر ایستاده به میز تکیه کردن. سپس رفتن. شروع به رفتن. برپاهای نادیده شروع به رفتن کردن. چنان آهسته که تغییر جا نشان دهد او رفت. ماند آنگاه که غایب شد تا دیرتر در جای دیگر حاضر شود. سپس بار دیگر غایب شد، تا آنکه بار دیگر دیرتر در جای دیگر بار دیگر حاضر شود. پس بارها بار دیگر غایب شد تا بار دیگر دیرتر در جای دیگر بار دیگر حاضر شود. جای دیگر در جایی که سر بر دستان سر مهزب نشست. همان جا و میزی بدانگونه آزمان که مثلاً «دارلی» مرد و او را وا گذاشت. بدانگونه آزمان دیگران نیز به نوبه خود پیش از آن وزان پس. بدانگونه که دیگران نیز به نوبه خود زین پس او را وا می گذارند تا او نیز به نوبه خود. سر بردستان نمی با این امید که وقتی بار دیگر غایب شد بار دیگر حاضر نشود و نمی با این بیم که نخواهد شد. یا صرفاً شك بردن، یا صرفاً انتظارکشیدن. انتظارکشیدن تا ببیند که خواهد یا نخواهد شد. او را تنها بار دیگر واگذارد یا نه به انتظار هیچ چیز بار دیگر.

همیشه هر جای از جای ها می رفت از پشت دیده می شد. همان کلاه و همان پالتواز قدیم هنگامی که در جاده ها می رفت. جاده های فرعی. اینک مانند کسی در جایی غریب در جستجوی راه خروج. در تاریکی. در جایی غریب کورانه در تاریکی شب یا روز در جستجوی راه خروج. يك راه خروج. به جاده ها. جاده های پشتی فرعی.

ساعتی دور ساعت ها و نیم ساعت ها را زنگ می زد. به همان گونه آزمان که «دارلی» از میان دیگران زمانی مرد و او را وا گذاشت. زنگ ها گاه روشن

بدانگونه گو بر بادی، و گاه ضعیف گو بر هوای ساکن. فریادهای دور گاه ضعیف گاه روشن. سر بر دستان، نمی با این امید که وقتی ساعت می زد نیم ساعت نخواهد زد و نمی با این بیم که نخواهد زد. به همین گونه وقتی که نیم ساعت می زد. به همین گونه وقتی که فریادها لحظه ای می برید. یا صرفاً شك بردن. یا صرفاً انتظار کشیدن. انتظار شنیدن.

زمانی بود که سر خود را آنقدر بلند می کرد تا دستانش را ببیند. چه از آنها مانده بود تا ببیند. یکی روی میز دراز بود و دیگری روی آن. آسوده پس از آنهمه که انجام داده بودند. سر گذشته خود را لحظه ای بلند کرد تا دستان گذشته خود را ببیند. سپس آنرا بر دستان گذاشت تا بباساید. پس از آنهمه که انجام داده بود.

همان جایی که زمانی روز از پس روز به جاده ها می رفت. جاده های فرعی. شب از پس شب به همانجا برمی گشت. دیوار به دیوار در تاریکی گام می زد. و آنگاه تاریکی گریزنده شب. اینک انگار در منظرش غریب می نمود برخاستن و رفتن. غایب شدن و درجای دیگر حاضر شدن. بار دیگر غایب شدن و بار دیگر در جای دیگر بار دیگر حاضر شدن. یا در همانجا. که هیچ چیزنماید که همان است. نه دیواری که به سویش رود و نه دیواری که از سوی آن آید. نه میزی که پس به سویش آید و نه از آن دور شود. در همانجا ماندن چون هنگامی که از دیواری تا دیواری گام می زد. هر جایی چون جای دیگر. یا در جای دیگر. هیچ چیزی که ننماید که چیز دیگر نیست. جایی که هرگز. برخاستن و رفتن به همانجایی که همیشه. غایب شدن و حاضر شدن در جایی که هرگز. هیچ چیز که ننماید که چیز دیگر نیست. هیچ چیز جز زنگ ها. فریادها. همان که چون همیشه.

xalvat.com

از زمانی که آخرین بار دیده شد تا آنهمه زنگ ها و فریادها آنچندان که شاید اودیگر دیده نشود. سپس آنهمه فریادها از زمانی که ضربه ها آخرین بار شنیده شد که شاید دیگر بار دیگر شنیده نشود. سپس این سکوت از زمانی که فریادها آخرین بار شنیده شد که شاید بار دیگر شنیده نشود. شاید

بدینگونه پایان. جز آنکه چیزی نه بیش از آرامشی صرف. سپس همه چیز چون پیش. زنگ‌ها و فریادها چون پیش و اوچون پیش اینک که صدا و اینک که خاموش و اینک که بار دیگر صدا و اینک که بار دیگر خاموش. سپس بار دیگر آرامش. سپس همه چیز بار دیگر چون پیش. سپس بار دیگر و بار دیگر. و شکیبایی تا آن آخرین بار واقعی زمان و غصه و خود و خود دوم از آن خویش.

چون کسی با ذهن سالم هنگامی که سرانجام بار دیگر بیرون رفت نمی دانست که چگونه مدتی دراز بار دیگر بیرون نرفته بود که به شک آغازید آیا ذهنی سالم دارد. چون آیا نمی توان معقول گفت کسی که ذهنی سالم ندارد به شک افتد که آیا ذهنی سالم دارد و آنچه را باز مانده های عقلش است بر این اضطراب کار بندد چگونه ای که باید گفت. اگر بایدش اصلا گفت؟ بنابراین در قالب پیش و کم موجودی معقول که سرانجام نمی دانست چگونه در دنیای خارج سر بر آورد و پیش از شش یا هفت ساعت از روی ساعت آنجا نبود که نتوانست باز به شک نیاغازد که آیا ذهنش سالم بود. از روی همان ساعتی که زنگ های آن همان بود که زمان های بی شمار در گوشه انزوای او شنیده می شد که ساعتها و نیم ساعتها را می زد و بدینگونه در ابتدا منبع اطمینان بود تا سرانجام که هشدار از آنرو که اینک روشن تر از زمانی نبود که در اصل میان چهار دیوارش گنگد. سپس کمک از این فکر می جست که کسی غروب رو به غرب رود تا دیدی بهتر از زهره بیابد اما کمکی از آن نمی یافت. و تنها صدای دیگر آن فریادها که تجرد او را باخته به رنجی نشسته بر سر میز سرویسر دستان زنده می کرد، نیز همچنین بود.

خاستگاهشان یعنی ساعت و فریادها نیز همچنان بود یعنی اینک چیزی بیش از آن معلوم نمی شد که آنک فقط طبیعی بود. با کار بستن بازمانده های عقلش بر این همه کمک از این فکر می جست که شاید حافظه درونمنزلی او عیبی دارد اما کمکی از آن نمی یافت. تشویش بیشترش بی صدایی کام هایش انکار چون آنگاه که بر کف اتاقش پا برهنه کام می زد. پس گوشها پتر از بد تا سرانجام از گوش کردن برای شنیدن باز ایستاد و به تکرستن به اطراف خود پرداخت. نتیجه او سرانجام در علفزاری بود که به راهی می رفت. انکار که هیچ چیز دیگر کام زدنش را تبیین نمی کرد و سپس کمی بعد انکار برای جبرانش راهی برای افزایش نگرانش. زیرا نمی توانست علفزاری را به یاد آورد که حتی از دل مرکز آن هیچ

حدی به هیچ گونه پدیدار نشود جز آنکه همیشه از سویی یا سوی دیگر نهایی در منظر مانند نرده ای یا گونه‌ای دیگر از خاکریز برای بازگشتن از آن. زان پتر اینکه با نگاهی نزدیکتر این سبز علف کوتاه که به یاد می آورد رمه‌ها و گلدها از آن می چریدند چیزی نیست جز بلندینه ای به رنگ خاکستری روشن و چا به چا متعایل به سفید. سپس کمک از این فکر می جست که شاید حافظهٔ پرونمنزلی او عیبی دارد و کمکی از این فکر نمی یافت. پس چشمها همه از بد پتر تا سرانجام از دیدن یا نگاه کردن (پیرامونش یا از نزدیک) باز ایستاد و به فکر کردن پرداخت. برای این منظور چون سنگی نبود تا مانند "والتر" بر آن بنشیند و پاها را روی هم اندازد. بهترین کاری که می توانست کرد این بود که چون مرده متوقف شود و چون چوبی خشک بایستد که پس از لحظه ای تردید چنین کرد و البته سر فرو اندازد چون کسی که ژرف در تفکر باشد که پس از لحظه ای دیگر تردید نیز چنین کرد. اما زود خسته از بیهوده غوطه خوردن در آن بازمانده (تعقل) میان تیغه های بلند علف به حرکت در آمد و رضا داد که نداند کجا بود یا چگونه بدانجا رسید یا به کجا می رفت یا چگونه به جایی برگردد که نمی دانست چگونه از آنجا بدینجا رسد. وهمچنان نادانستن و نه پایانی درمنظر. نادانستن و بیش از آن نه خواستنی به دانستن و در واقع نه خواستنی از هیچ گونه و بنابراین نه تأسفی جز اینکه می خواست بخواهد زنگها بازایستد و فریادها برای همیشه و متأسف بود از اینکه بازمی ایستادند. زنگها گاه ضعیف و گاه روشن انگار بردوش باد اما نفسی نبود و فریادها گاه ضعیف و گاه روشن.

پس بدینگونه تا ایستاد آنگاه به گوشش از عمق درون آه چگونه اینک کلامی که نمی توانست دریابد که پایان فرا رسد جایی که تا آنزمان هرگز. پس بیارام پیش از بار دیگر از دیر نمی شود تا چقدر دیر که شاید نه هرگز بار دیگر و سپس بار دیگر ضعیف از عمق درون آه چگونه و اینک بار دیگر آن کلام کمشده که پایان فرا می رسد جایی که تا آنزمان هرگز. به هر حال هرآنچه بود که به پایان می رسد و غیره آیا او خود نبود هم اینک آنجا تمام خمیده ایستاده و به گوشش ضعیف از عمق درون بار دیگر و دیگر آه چگونه چیزی و غیره آنها او خود دور نبود آنچندان که می توانست هم اینک جایی را ببند که تا آنزمان هرگز؟

چون چگونه کسی چون او می توانست یکبار که خود را در چنین جایی یافته بود نلرزد که خود را بار دیگر در آنجا یافته است که نلرزید و نیز چون نلرزید بیهوده کمک بخواهد از این فکر به اصطلاح که چون آنگاه از آن به در آمده بود بار دیگر نیز به گونه ای از آن به در خواهد آمد که نیز نخواست. پس آنجا اینهمه وقت جایی که آنجا هرگز و تا آنجا که می توانست ببیند از هر سویی هنگامی که سر را بلند کرد و چشمانش را کشود نه خطری نه امهدی بسته به مورد که هرگز بتواند از آن به در آید. پس آیا اینک می بایست بکوشد خواه اینک به سویی و اینک به سوی دیگر یا از سوی دیگر دیگر نجنبند بسته به مورد یعنی بسته به آن کلام گمشده که اگر هشدار باشد چون مثلاً غم یا بد آنگاه علی رغم همه چیز البته پس سویی و اگر عکس آن باشد البته سوی دیگر یعنی دیگر نجنبند. اینچنین بود و بسیار بیش اینچنین مهمه ذهنش به اصطلاح که چیزی از عمق درون نماند جز ضعیف تر و ضعیف تر آه تا پایان. مهم نیست چگونه مهم نیست کجا. زمان و غصه و خود به اصطلاح. آه تمام تا پایان.



چشم انداز

از رنجی که می‌بریم (بهروز امدادی اصل) - نه کمتر از هیچ
 ایرانی دیگر (صادق شرفکنندی) - دو نامه (عباس امیرانتظام) -
 روح الله موسوی خمینی، تعلم در حوزه علمیه قم (محدثی
 حاج بوشهری) - نخستین کنکرة کنفدراسیون دانشجویان ایرانی
 در اروپا (علی شیرازی) - برگزاری کنکرة هایدلبرگه (همن
 نیرومند) - آفرینش هنری در جامعه از هم گسیخته (کامل
 ابودناب) - مهنا (هوشنگ کلشیری) - پکشنه (عباس سماکار) -
 شب (حسین دولت‌آبادی) - دیوار (شها شفیق) - شعرهایی از
 اسماعیل غوثی، حمیدرضا رحیمی، رضا فرمند و سیولشه -
 کتابهای تازه (شیدا نبوی) - با یاد پرویز اوصیاء.



زمستان ۱۳۷۱

xalvat.com

xalvat.com

۱. پایا [پرویز اوصیاء]. پرسه در دیار
 غریب. سوئد. عصر جدید. ۱۳۷۱. ۴۱۲ص.
 دیار غریب، ایران است، دیاری اسیر
 حکومتی دینسالار و از عهد عتیق آمده که
 پنجه بر گلوی مردمان می‌فشارد و بند از
 بندشان می‌گسلد. کتاب، بیان هراسهای
 مرگ‌آور، درد و کینه و نفرت، شکنجه و کشتار
 است و جنگ و خونریزی. نویسنده این همه را
 آنچنان تصویر می‌کند که گاه باور کردنی
 نمی‌نماید، واقعیهایی که نویسنده در سالهای
 اول انقلاب شاهد آن بوده است بیشتر به کابوس
 و خیال می‌ماند تا آنچه در دنیای واقعی
 می‌گذرد. نشر کتاب نیز بسیار زیبا و استوار
 است. بخشهایی از کتاب قبلاً در نشریه‌های
 چشم‌انداز ۱۳۶۵ به امضاء الف. پرویز،

پویشگران، ۱۳۶۸ و فصل کتاب، ۱۳۷۰ به
 امضاء الف. پایا چاپ شده بود. xalvat.com



چشم انداز

چرا "چشم انداز"؟ (ناصربا کدا من) - توسعه و
 دموکراسی (سامی ناپیر) - آغا زجنیش کمونیستی
 درخواسان (تورج اتابکی) - پرسه (ا. پرویز) -
 جزرومد (بهرروز آذر) - بن بست (ممن بلفانی) -
 پنج شعر (اسماعیل خوئی) - دو شعر (سعید پوسف)
 غربت نامه (هوشنگ هیرکانی) - جا دری با گل‌های
 ریزمینا (نسرین اتحاد) - کتاب، مانسور و...

xalvat.com

تابستان ۱۳۶۵

پرسه در دیار غریب

۱. پرویز

آنچه در زیر می خوانید تکه هایی است از
آغاز کتاب "پرسه در دیا ر غریب" که روزی
باید در تمامت خود به چاپ رسد .
"پرسه" برگردانی است از همسره
هر اسهای مرگ آور ، از درد و کینه و نفرت ،
از شکنجه و کابوس ، در دیاری که حکومتی
عتیق و آنجهانی بند برگرده مردم سان
می گذارد و بند بند از آنان می گسلد .
خوابی است که در واقعیت می گذرد و
واقعیتی است که چون خواب می نماید .
و اینک ...

xalvat.com

کابوس در همه رگهای شهر دویده است . خونی هستم که در رگهای کابوس
می تپم و چنان با آن خو کرده ام که جداره های تنگ رگ را ، دیگر ، حس
نمی کنم . بایدراهی به بطن سرخ دل بیابم تا بتوانم سیاهی این لجن را
بپالایم . بایدا ز راهروهای باریک و دراز و کشیده راهی به سطح آفتاب
بیابم . در این کوره راههای تنگ و بسته ی زیرزمینی مانند گویی سفرین
می گردم : به دور خود ، شتاب آلوده . راه را ، مته وار می کاوم و در پی چاپچ
معاشی این شبکه از مجرائی به مجرای دیگر می خزم و باز به تقاطعهای

آشنا می‌رسم. دایره وار، همه چیز را از سر می‌گیرم. بی‌توقف، یک بند، یک سره. سیروس لوک و وحشت و شک را. اما با زخمی مانم. سکون، در ایسن مفاکهای پریشان جهل و تعبد قرون، آواراست و گول آفرین و ساحر، افسون با روچشم دریده، مغناطیس و تنگنا را سرانجام از هم با زکنسم و بند بند وجودش را، عریان، به پهنه‌ی خروشید یکشانم و در برابر نرسور بریان کنم. با پداین کا بوس را بشکافم تا بتوانم، دگر بار، به حس عشق برسم. با پدهستی واژه‌ها را، که به بیغما رفته‌است، به آنها باز گردانم، حرمت کلام را نیز، که چون جان و آزادی به تاراج مفاهیم دنیای دیگر رفته‌است: دنیای ما و رای قرون گذشته، دنیای رای زندگی امروز و اینجهان.

xalvat.com

از دهلیزی سیاه و تاریک می‌گذرم که دیوارها پیش را از تیزی فریاد و خراش درد ساخته‌اند. در هر گام، نیشتر آنرا بر پوست جانم لمس می‌کنم. فریاد قربانیان و سرنیزه‌ی نگهبانان مرا به جلومی‌رانند. حس وحشت در خوابناپی گنگ نرم شده‌است. شعور از پذیرفتن واقعیت سر بازمی‌زند تا، شاید، از فهمیدن آن بازماند. اما، فهم آنچه می‌گذرد، نیز، آسان نیست.

نگهبانان به پیشم می‌رانند، به اتاقی بزرگ می‌روم که نور افکنهای آن خیره‌کننده‌است. غلغلای عظیم‌است. صدای خنده‌ای ناگهانی، در پرتو کورکننده‌ی چراغهای بسیار که از هر گوشه‌ی سقفی بلند در هر جهت نور می‌پاشند، فضا را می‌لرزاند. ابتدا گمان می‌برم که به میهمانی جمعی در دنیایی دیگر رسیده‌ام. چشمانم را با نرمه‌ی دستهایم می‌مالم و روزن آنرا لای تالی انگشتانم می‌پوشانم و آرام آرام گوشه‌ای از آنرا می‌کشایم تا خطوط سایه‌وار اشباح را ببینم.

اتاقی بزرگ: مثل حیاط خانه‌های قدیمی، اما سطح آن، با دیوارهای کوتاه آجری، به ارتفاع زانو، به چند بخش تقسیم شده‌است. دیوارها را می‌توان به جای سکوبه کاربرد، اما کسی را نمی‌بینم که از سکویی برای نشیمن استفاده کرده‌باشد. همه‌ی آنان که در این فضا می‌لولند یا بر زمین نشسته اند و یا برپایند، ایستاده یا در حرکت. مفهوم صندلی یا میز در غربت این فضا راه ندارد.

نگهبانان رهاپیم کرده اندومن ، تنها ، درگوشه‌ای ازاین اطاق ایستاده اموزمانی می‌گذردتا بتوانم رویدادهای آنرا ببینم ، اگرچه به درستی نفهمم .

روبروی من، درانتهای دیگر اتاق ، دیواربلندسفیدیست که ارتفاع آن درظلمت پشت‌نورا فکنهای سقف کم می‌شود. پای این دیوار، سردی، پشت به من ، چون حشره‌ای درشت ، بادستهای باز که یک کف آن درخطی بالاتراز کف دیگر دست است ، گونه به چهره دیوار می‌ساید. گونه‌ای دیگر، که گوشه‌ای از آن روبه من است، زردچرکی است که سیاهی ته‌ریش را می‌توان چون اثر دستی ذغالی بر آن دید. شش تن، با مسلسل‌های دسته کوتاه ، که به نظرم "یوزی" می‌آید، به فاصله‌ای شایددومتر، در پشت او ایستاده‌اند: دیواری حائل بین من و محکوم، که من طرح خطوط محکوم را از میان تنه‌ها و سرهای آنان می‌بینم. نگهبانان میان خود صحبت می‌کنند و شوخیهای آنان عادی به نظر می‌رسد:

xalvat.com

- "وضو گرفته‌ای؟" یکی از دیگری می‌پرسد.

- "برای کشتن این سگ ملعون؟" پاسخ‌گزنده‌ی دومی است .

سومی خنده‌ای شوم سر می‌دهد. گوکه لذتی شهوانی از درستی این جواب برده باشد، و چهارمی این لذت را به کلام در می‌آورد:

- "بگذار برای وقتی که خون کثیف حیض به تن ما ترشح کرد".

لباس‌های آنان سبز تیره است و محکوم نیز لباسی همانند آنها دارد. یا چیزی از این گفتگو سردر نمی‌آورد و یا نقش خود را ، چون حشره‌ای درشت واقعی تراز سخنان آنان گرفته است. می‌خکوب به دیوار چسبیده و همان‌گونه مانده است .

- "کلکش را بکنیم ، خیلی کار داریم".

یکی از نگاهبانان که گویا فرمانده است، داد می‌زند:

- "چه‌ها به صف".

بقیه در یک ردیف به صف می‌ایستند. فرمانی وردگونه و جادویی، در دووازه‌ی پیوسته ، از فرمانده بر می‌خیزد و با صدای انفجار گلوله‌ها در می‌آیزد. از لابلای نگاهبانان می‌بینم که حشره‌ی درشت دیگر نیست و بیه جای آن رشته‌های لزجی از بدنه‌ی دیوار سرازیر می‌شود. قسمتی نیز، چون بازی لکه‌های مرکب کودکان میان کاغذی تا شده ، نقش‌هایی مانند بوته‌های سیاه‌خار بر دیوار می‌گذارد که بعضی از تیغه‌های آن، شتک زده و

دندان‌دار ، طرح‌نقش را روبه پائین بسط می‌دهد .
نگهبانان برمی‌گردند . چشمهایشان از رضایتی حیوانی لبریز است .
– " دیدی چطوری ترکمون زد . "

نگاهبانی با دقت لباس سبزش را واریسی می‌کند که چکای به او نپاشیده
باشد . تصویرشان در نور خیره‌کننده ذوب می‌شود . انبوه بی شکل اشباح
در گوشه و کنار اتاق هنوز ، بی تفاوت ، در حرکتند . گوئی اتفاق سی
نیفتاده است .

در انتهای دیوار چپ اتاق در دیگری را می‌بینم که بازمی‌شود و جمعی ،
با روبنه بردوش ، خندان ، وارد می‌شوند و یک یک ، در بخشی که با سکوئی
از محوطه میانی جدا شده است ، می‌نشینند و با هم اختلاط می‌کنند . آشنایان
محلند . بصری که از میخواری به روزه‌داری رسیده بود ، دوره گرد تریاکی ،
جاهل جنده باز ، و دیگران ، که هر یک باریکی از گناهان دین را بردوش
می‌کشیدند . با آنان مانند رختخوابهایی است که به سنت قدیم در
چادرشهای بزرگ می‌یستند . بارهای خود را ، تا این زمان ، بر زمین
گذاشته بودند . جای می‌خورند . انگار که در میدانک محله ، یا حیاط
قهوه‌خانه‌ای نشسته باشند . لجه‌های آنان محلی و خودمانی است .
تازه متوجه می‌شوم که نه این تازه واردین ، بلکه همه‌ی کسانی که تا کنون
در این اتاق بوده‌اند ، مردند .

نگهبانی به میان آنها می‌رود و بانوک پا به پهلوی یکی می‌زند :

– " یا لله پاشین ، مادر قحبه‌ها خیال می‌کنین او مدین مهمونسی

کلی کار داریم . برین سریستها تون . "

xalvat.com

یکی یکی از جا برمی‌خیزند ، اما گیجند . بچه‌ها را برمی‌دارند و
گروه بزرگ آنها ، که انتهای چادر شب است ، درد دست نگاه می‌دارند و با
فشاری وزن آنها ، یک پهلوی کوچ ، از سرشانه‌ی راست به پشت می‌اندازند .
نمی‌دانند کجا خواهند رفت . آن رخوت آرام و راحت و قهوه‌خانه‌ای از
میان نشان رخت بر بسته و به وزن رختخوابهای بندیل شده بر کولشان
پیوسته است . اکنون به حالهایی می‌مانند که درباری شلوغ صاحب
بار را گم کرده و با چشمان نگران ، زیرباری سنگین ، در میان جمع می‌گردند
و آشنائی نمی‌یابند . می‌خواهم به طرف آنها بروم اما ، درزل نگاه
نگهبانی ، که حدقه سفیدش چون کاسه‌ی نورافکنهای سقف خیره و کور می‌نماید
در جای خود می‌مانم . چشمانم را می‌بندم تا از هراس برنده‌ی این اخطار

بپرهیزم. اعداد را زیر لب، هم به نیا زوهم برای شمارش ثانیه‌ها، زمزمه می‌کنم. نظمی ندارد. از هفده به سی و چند می‌روم و به هفتاد می‌روم و با زرد چهل و اندی می‌مانم. لبانم خشک است و ذهنم نیز. لگدی بر تهیگاهم مرا از این خلصه‌ی گنگ در می‌آورد:

– "مادر چنده، خیال می‌کنی خونه خالته که چرت می‌زنی، مفنگی، یا لله راه بیفت." راهی نمی‌بینم تا در آن "بیفتم". کمرم را می‌گیرم و ناخواسته تا می‌شوم. نگهبان رها یم می‌کند و سرزمین می‌نشینم. روبرو یم، به جای آشنایان، که نمی‌دانم در این فاصله به کجا رفته‌اند، پسر بچه‌ای را می‌بینم که در سمت چپ سکو، در قسمتی که مجاور محوطه‌ی اعدام است، تضرع می‌کند. دونگهبان دستهایش را از دوسوی کشند و یکی سرش را، با کف دستی بزرگ، به پائین فشار می‌دهد. دونگهبان دیگر مشغول جراحی‌اند. کار در قصابی بزرگی در دست یکی است که از آن خون می‌چکد. حفره‌ای در میان کت پسر بچه است که از آن خون می‌چکد: در واقع شوره می‌کند. دیگری رشته‌ای را از میان خونهای بیرون می‌کشد، مثل نخ که از قرقره با زکندند. پسر سر خود را، در تاب بی‌امان درد، بالا می‌گیرد. نگهبانی که سرش را فشار می‌دهد، در همان حال، با پوتین سنگین لگدی محکم بر چهره‌اش می‌کوبد که پشت کله را به دیوار میخ می‌کند. لب و بینی و گونه‌ها له می‌شود. رشته هنوز در دست دیگریست که از قرقره‌ای نامرئی در درون شکم راه می‌دهد. مجاله‌ای از رشته‌های با زنده در دست نگهبان است و دنباله‌ی آن به زمین کشیده می‌شود.

– "توبه می‌کنی؟ بالاخره اسم همدستات رومیگی؟"

صدائی از پسر در نمی‌آید. نیست. مثنی روده و نقشی از چهره بیشتر

xalvat.com

در چنگ نگهبان نمی‌ماند. یکی می‌گوید:

– "فایده‌نداره ریغ رحمت رورس کشیده."

دیگری خشمگین می‌شود. کلت خود را بیرون می‌کشد و از فاصله‌ای نزدیک، بی‌نشانه، چند گلوله در مغز و سینه‌اش خالی می‌کند و کلت خالی را، در پایان، برجسدش می‌کوبد که این زمان، رها از دست نگهبانان، پای دیوار مجاله شده است. جسدشکلی انسانی ندارد. تفاله‌ای است که به صورت توده‌ای زباله کنار دیوار انداخته باشند.

رفتگری کشیف با جا روشی بلند و سنگین می‌آید و آن را از کنار دیوار می‌روید و در خاک اندازی سیاه جمع می‌کند و به داخل سطلی عظیم می‌اندازد و

سرجا رو را نیز بداخل سطل می‌گذارد و دسته‌ی آن را به گیره‌ای بند می‌دهد و سطل را کشان کشان با خود می‌برد.

نور چراغها کم می‌شود و همه‌های مبهم در فضا می‌پیچد. من سردم می‌شود و همچنان که بر زمین نشسته‌ام در خود می‌پیچم. عطشی سخت گلویم را می‌سوزاند از رفتگر که می‌گذرد آب می‌خواهم. کاسه‌ای از سطلش در می‌آورد و به دستم می‌دهد. پراز خون دلمه بسته است و کنارها پشهنوزلج. فکر می‌کنم که اگر من نیز رشته‌ی قرقره‌های درونم را از حلق بیرون بکشم راحت تر می‌شوم. دوانگشتم را بی‌اختیار در انتهای گلو فشار می‌دهم و رشته‌ای از صداها ی خشک را بیرون می‌کشم. تیر می‌شوم و از چله‌ی در انتهای به بیرون می‌جهم تا محوطه را آلوده تر نکنم.

xalvat.com

بیرون، ظلمتی غلیظ و چسبنده است که مانند رحم شب را می‌پروراند. تاریکی عینیت حسی دارد. حرکت انگار از سیلان مذاپ ماده می‌گذرد. شب را می‌توان بر یاخته‌های پوست لمس کرد. می‌توان بر دیواره‌های مایعگون آن دست کشید.

در آستانه‌ای می‌نشینم تا حرکت هسته‌ی درون ظلمت را بچشم. مجاله می‌شوم. تن پوشم پیراهنی است عرق تاب و چرک و شلواری پراز چسروک. کفشهایم چیزی است بین گیوه و چارق. زمان بی‌فصل است - حتی نه زمستان و نه تابستان، بهار و حتی پاییز خاطره‌ای بیش نیست از شکوفه و رنگ. تصور رنگ از ذهن زدوده است. در این شب بی‌زمان رنگ نمی‌تواند، حتی در گوشه‌ی ذهن، جایی داشته باشد.

چندشی که در استخوانهایم می‌دود از سرمان نیست. لرزشی است در مفاصل استخوان. بهم خوردن دندانهای مرگ است در وجود زیستی زنده. نفس مرگ، دیگر، هیچگونه کراهتی ندارد. چگونگی آن است که در بهم خوردن استخوانها تکرار می‌شود. مغزها استخوان، از ساق پا تا مفصل انگشت، شاخک‌های حشره‌ای درشت است که نقشی از آن بر دیوار سفید ذهن مانده است و تشنج بمرکه قرقره‌ی شکمش باز می‌شود.

مجاله تر شده‌ام. گرمی که در خود می‌لولد. سرم میان زانوها فرو می‌رود و لای آن برانهایم تکیه می‌دهد. قوس نخاع کمانی درهم پیچیده است. دستهایم کمر را دور می‌زند و پهلویم برسنگ است. صدای بهم خوردن سنگها را در زیر می‌شنوم. سنگ را دلداری می‌دهم و چشمه‌ای در ناف زمیسن می‌بینم. صورتم را در چشمه پنهان می‌کنم. شورا است، اما باید زلال باشد



که درونم را صاف کند .

سحری معناست . در شب است که راه می‌روم . میاهمی به خاکستری می‌زنند . کوجه باغها خالی است . درختان خشکیده ، گوشه گر گرفتند و خاکستر شده و گزر گرفته . شاخه ها گچی است . زمین ذغال اندود . گیوه هایم را در رگه های چرکتاب ذغال و گچی می‌کشانم . سالهاست که در حرکتیم . به رودی می‌روم که آبی لجن از آن می‌گذرد . از این سوی رود تا آنسو ، خرسنگهای سیاه و درشت است . گذاری نیست . با بدبلی صمت . در امتداد رود می‌روم . به قوسی بلند از پل می‌روم که از شاخه های ناک فراهم شده است . هر رشته به کلفتی می‌چسبند . چند رشته مثل تارهای کیموی دختری کسه می‌شناختم . دختری که هنوز می‌شناختم . بیم یافته شده است . به پای یسهی قوس در می‌آویزم . لختی می‌آسام تا نیروی کشیدن خود را ببابم . تاب گره های بافتهی قوس دستگیره هائی می‌شود برای بالا کشاندن خود . کف زیر گیوه هایم را . در هر حرکتی در روی قوس ، زیر تنه ام ، با حرکتی کور ، به شکسهای بافت ناک گیر می‌دهم . خود را ، ذره ذره ، به بالایی‌کشانم . ساعتها می‌خزم ، اما خاکستری آسمان به روز نمی‌رسد . فقط گمی روشن تر می‌شود . هنوز راه درازی به کمرکش قوس . در ارتفاعی دور . باقی مانده است . سرا بر روی یک با زوخم می‌کنم و به آرزوی خوابی می‌مانم که آرزو می‌کنم در نرسد . باید خود را ، هنوز ، بکشانم . در آن بالا ، روی کمرکشی ، از گونهی چشم . می‌بینم که سطحی وسیعتر است . آنجا . نیازی نخواهید بود که با فشار دست و گیریا خودم را نگاه دارم . آنجا ، می‌دانم ، می‌توانم دراز بکنم . آنجا ، دیگر ، قوس صفودی نخواهد بود ؛ سطحی ، با قوس متعادل ، که در میانهی آن می‌توانم تعادل دونیم بدنم را نگاه دارم . آرام بگیرم و بخواهم . شاید ، تا آنجا ، روز هم در رسد . خودم را ، باز ، بالا می‌کشم . بالایی‌کشم . بالاتر . شبهای دیگری می‌گذرد بدون فاصلهی روز . آسمان رجهان به خاکستری ملایم‌تری می‌رسد . نزدیک صفحهی بالایی پل هستم . نزدیک کمرکش قوس . با چندکش دیگری می‌توانم خود را برسانم . دم می‌زنم . در آسودگی سکون ، تجدید نیرو می‌کنم . بار به بالایی‌روم . حس می‌کنم پیشانیم از عرق خیس است . یک کشش دیگر و یک کشش دیگر : حالا می‌توانم اولین جوب عرضی را ، که آغا ز صفحهی میانی قوس است ، در دست بگیرم . با یک دستم آنرا می‌گیرم و تن خود را ذرعی دیگر به بالایی‌کشانم و با دست دیگر نیز اولین جوب عرضی را لمس می‌کنم . اکنون با هر دو دستم آن



را گرفته‌ام. تمام تنه‌ی خود را با لای کشم تا چوب دوم را بگیرم. پاها بيم گيرهاي راحت تري بافته‌اند. انتهاي گيموي شاکه، دربالای قوس، نو شاخته شده به شکل عدد ۷ درآمده است که دوسر آن حایل چوبهای عرضی صفحه‌ی بالایی پل است. دویا بيم را به دوشاخه‌ی زیرین ۷ بند کرده‌ام. پیراهنم رينه‌هائی است تراخون و مرق. سرم را بر روی دومين چوبه‌ی عرضی صفحه تکيه می‌دهم و چشمها بيم را می‌بندم.

xalvat.com

در آرایش لحظه‌ای، حس می‌کنم که تکه‌های تلخه تنم را و بوی تند و خشک مشام را می‌آزارد. چشم را با می‌کنم. صفحه‌ای سیمی، با بانسی مانند تور مشیک، زیر چوبهای عرضی کشیده شده که از پارگی حابجائی و رنگ‌رنگاری آن برمی‌آید که سالهای بسیار از نصب آن گذشته است. تمام صفحه، گله‌بگله، پرازنده‌های خشک است؛ نیاله‌های کوچک، به اندازه‌های مختلف؛ از گردی به شکل گوسنند گرفته تا لوله‌های مدور که ورق‌لخمیده و دانه‌آجیده. یکی درست زیر بینی‌ام افتاده است. آنسوی صورتم دانه‌ای دیگر. تنم روی تعدادی دیگریست است. خود را یک چوبه‌ی دیگر با لای کشم. سنده‌های زیر تنم، در زیر فشار کشش، می‌غلطند و ریخته می‌شوند. چنگ در تارهای سیمی می‌زنم. کشیده و پاره می‌شود. معده‌ام از خوردن آب خالی است و اریب‌جش و دره‌پیر، نهام را، بی‌اختیار، باز می‌کنم و سرفه‌ی خشکم را بیرون می‌برم. سپس، با فشاری از روی اختیار، برای پرهیز از آژاده‌های زیرین، می‌بندم. سرفه در گلویم می‌پیچد، توان پیش‌تر رفتن ندارم و تاب ماندن، رها می‌شوم. دستها لغت، تن روی چوبه‌های عرضی، برآمدگی شکم و ران و سرپنجه‌های پا روی تور سیمی. پائین را می‌بینم؛ خرسنگهای درشت و سبزه که آب‌لجن از کنارها و روی آنها می‌گذرد. ارتفاع زیاد است. فکر می‌کنم اگر بیفتم مثل سنده‌های خشکی که زیر تنم است خورده‌خواهم شد. راهی نیست، با بدجنبید، جنبیدن تنها تقلیدی است از حرکت. می‌چنم، خود را پیش می‌کنم. می‌دانم باید جهنم را عوض کنم و شاخته‌ی نزولی تارک پل را، با روبه‌پائین و دستها در بالا بچسبم تا تعادل خود را نگاه دارم. باید دور بزنم، سنده‌ها زیر تنه‌ام می‌ترکند. سرم دوار می‌رود. با سر خود را به روبرو، به درون دوشاخه‌ی مقابل می‌کنانم که از این سر شکل عدد ۷ درآید. با دود مست شاخته‌های طرفین را می‌گیرم و سر خود را پائین می‌کنانم تا به تارک آن برسد. گناهی زانوهایم روی آخرین چوب عرضی طه‌ی پل کشانده می‌شود. چوبه‌ها همه از تنه‌های

نازک و پیرگری درختان است: نثر اشیاء، مایوس‌انداخته، به رنگی زردآبی، کاسه‌های زانورا می‌لغزانم و نوک پنجه‌های بی‌را به پشت آخربین چوبه گیر می‌دهم. دست‌انم هلال بر می‌دارد. وزنم میان فضای دوشاخه برای لحظه‌ای معلق می‌ماند. انگار که به جای چپا رسینه پنج‌میخه ام کرده باشند نوک پیشانی، فشار دو پنجه‌ی دست و گیردو پنجه‌ی پا، نخسته سنگها، در زیر، تهدید سیاه مرگانه و آبهای لجن به انتظار آسباب کردن استخوانها میان تیزی سنگها.

xalvat.com

فشاری دیگر. با سر بر روی تنه‌ی یافته‌تاک می‌لغزم. از شاک بیهوشی زیر می‌آیم. سرم رویه زیر است و همه‌ی نیروی خونم در مغزم انباشته. دست‌انم طلایه‌ای رویه دیوار زمین، در بند بندگیسوی تاک چنگ می‌زنم. انگشتان خاطره‌ام در تارهای ابریشمی کیسوی دختری بند می‌شود که می‌شناختم. هنوز می‌شناسم. الیاف چوبی تاک خشک در زخم کف دست‌انم مرابده و اتمیت لحظه بر می‌گرداند. با دمبهم دختری که می‌شناختم. هنوز هم می‌شناسم. میل به زندگی را، زنده ماندن را، بیدار می‌کند. زخم را در ذهنم می‌لیسم: مثل سگی در حاشیه‌ی دوزخ، اما ساکت و بدون لایبسدن. زوزه، غرور خورده، در درونم زیانه می‌کشد: نه از هراس، نه از زخم جسم، از زخم روح، از حسن تحقیر: تحقیری که عاشقانه عقارت جسمی کوچک، تحقیری نراگیرنده‌ی زندگی. تحقیری که در لایه‌لایه‌ی این سالها خانه کرده است.

نیایدن در داد. از درون زخم نهیب می‌زنم: اگر خود را به غوازی بسیاری، مغزت بیان لجنزار غرسنگهای سماه منلاشی خواهد شد و شط خون‌آلود غلیظ ترا با خود خواهد برد. با پد زنده‌بمانی تا روزی آنان شو را مله کنند. نباید خود جلاد آنان بر خود شوی و حلزوم خویش را، به جای دست‌ان، بردار مرگ بفشاری. خواه داری از تاک باشد یا از نرسرت، مانند خزه‌ای سست بر تنه‌ی درخت به زیر می‌لغزم. شتاب می‌گیرم، ناخواسته، دست‌انم زندگی را پا روی زنده، در فنا. از تعلیق در مرگ معلق می‌شوم، بر تاک. برگشته‌ام، با خود. یا بیم بار دیگر ریشه به سوی مادر می‌دواند، زمین. قوس ادنی را در آفوش می‌گشم و رشته‌های کیسوی دختری را که می‌شناختم. هنوز می‌شناسم. بالبان برآ ما سید، و چساک، می‌بوسم. طعم تلخی دارد؛ رشته‌ولب، کیسوی تاک رایحه‌ی کتف‌دارد و کیسوی دختر عطر شرم. لب‌انم را بر رشته‌ی هر دو کیسوی دوزم و انسدان را

نیایش می‌کنم که ظرفیتی است عظیم. گونه برسوها ن تا ک می‌کشم و خاطره برپرنیان مو. فرود می‌آیم و در سینه‌ی ما در کز می‌کنم. نطفه‌ای در رحم. خاکستر صبح روشن تر شده اما خاک هنوز رنگی نگرفته است. شاخه‌های آنسوی پل. وینک اینسو. طرحی است درهم و بر گها نقشی است سیاه. آسمان سفی است بسته، کدر، تیره. این کناره‌ی رود نیز گل آلود است. عرقم اینک خشکیده اما لایه‌ی گل زیر تنم نمور است. انسان، حیوانی است فردی. در تنهائی خویش، و من این تنهائی را تنها با زمین قسمت می‌کنم. با خاکی که زیر تنم است، با خاک مادر، خاکی که مادر است. کف دستی بالش گونه می‌کنم و دستی دیگر را روی خاک می‌گسترانم و زانوبه سینه می‌کشم و چشمانم را می‌بندم. زمانی دراز می‌گذرد، در صفر، صفری که از من به مفهوم زمان و از زمان به حس بودن تسری یافته است. چشم که می‌گشایم هنوز چنبره در جنین مکانم و هنوز رنگها همان خاکستری است که بوده است؛ تیره و کدر. فلق تصور زودرسی است از فردا، به راه می‌افتم.

کوچه‌ها خاکی است و از میان دیوارهای خشتی باغهای متسروک می‌گذرد؛ دیوارهای شکسته و باغهای ویران. درشتنای ناهموار و پیر چروک راههای درهم را به دشواری می‌پیمایم؛ انگار جسم خود را بر دوش می‌کشم. وزن آنرا حس می‌کنم. سکندری می‌روم، بارها. می‌نشینم، بی‌توان، بر می‌خیزم و شیبهای تند را گاه به سینه کش می‌روم و گاه به سر. کوچه‌ها، به تدریج، آرام تر می‌شوند؛ در سطح و شکل و حجم و رنگ. از خم کوچه‌ای زنی می‌گذرد؛ در چادر سیاه، سخت رو گرفته است و رفتارش کاهلانه است و از روی کهولت. در شکاف دیوار باغی فرو می‌رود و کلاغسی، سیاه، از شاخه‌ی لخت به ناگهان پرواز می‌کند؛ قار، قار، قار... کدام یک از ما سه‌ز دیگری یا دو دیگر و هشت کرده‌ایم؟ با اینهمه، دیدن انسانی که در آزادی بسته‌ی خود می‌تواند از خم کوچه‌ای بگذرد، کلاغی که می‌تواند بال بر سقف سحر بکوبد، نگاهی که تیغه‌ای از درد درخسود نداشته و صدائی که سرپوش ضجه‌ها در گوشم باشد، تلاطمی تند در قلبم می‌ریزد؛ احساسی فراموش شده از شادی دیر یاد. می‌خواهم فریاد بزنم و زن را ببخوانم؛ مادر گمشده. می‌خواهم بیک دستانم را بر فضا بگشایم و کلاغ را نوازش کنم؛ فرزند نا زاده. اما در خود می‌روم. نه زن دیگر حتی طرحی است مرئی از انسان و نه کلاغ دیگر حتی نقطه‌ای در آسمان. وهم من بوده

است؟ تلاطم فرومی‌نشینند. قلبم آرام‌تر می‌شود و راه، بار دیگر، سنگین‌تر. در کوچه‌های آینه‌چند چهره می‌گذرند، اما عبوس، ساکت، تسک سلامهای من، بیشتر، بی‌جواب می‌ماند. خاک کوچه‌ها نرم‌تر می‌شود و سطح آن هموارتر. دیورها آبا دتر و بلندتر. انگار هر کس دردنیای جسم و جغرافیای محدود خود به سر می‌برد. جان و مکان بسته. درته‌برخی از نگاهها حسی از همدردی صامت است و درته‌برخی دیگری حسی شیشه‌ای. گاه وسوسه می‌شوم که یکی را بتکانم و بیدارش کنم. اما می‌دانم که من خود از دنیای دیگری آمده‌ام. بیگانه‌ام و بیگانه شده‌ام. زخم را در فریاد مردان و زنان، پسران و دختران جوان، تازیه‌ها و تیغ و دشنه‌ام، روزانه - نه شبانه، شبانه‌ها - زیسته‌ام. xalvat.com

چشمان من آتیا، همچنین، شیشه‌ای مات است؟ کجای روح خود را می‌توانم فریاد بزنم؟ فریاد کدما مین دختر را آتیا می‌توانم از تراشه‌های اعصاب خود بیرون بکشم تا برهنگی آنرا زو بینی کنم برای دریدن سکوت شهر خواب‌آلوده.

اتاقک فریاد در بروی منست در آنسوی راهرو: دودختر تا زه‌سال، یکی زیبا و دیگری جذاب، چشمان یکی آهوی رمیده و دیگری هراس رسیده از سوراخ در آنان را می‌بینم که نگهبانان به درون اتاقک می‌اندازند: - "جنده‌های کافر خدمتتون می‌رسیم."

خونابه، در زیر فشا رسنگین و ناگهان دست‌نگهبانی، از بینی زیبا فواره می‌زند. جذاب خود را در شولای دفاعی دست می‌پوشاند. نگهبانان دیگری ریاکارانه دل‌سوزی خود را به زیبا عرضه می‌دارد و به صورتش دست می‌کشد:

- "نترس خوشگله خودم هوات رودارم."

زیبا دستش را کناره می‌زند و با نگرستی کینه‌توز به صورتش تف می‌اندازد. لکه‌ای خون‌آلوده به انتهای ته‌ریش نگهبان می‌چسبد و برقی وحشیانه برای لمحه‌ای در چشمانش می‌درخشد، اما خود را نگاه می‌دارد:

- "گفتم که خودم هوات رودارم و نمی‌ذارم خدمتت برسن، خودم خدمتت می‌رسم و تف کایت می‌کنم. باشه وقتش."

نگهبانان در را بستند. تف خورده پشت دستش را به صورتش مالید، خط خونابه در خطوط زیر مو فرو رفت و سرگلایه‌ای با زشد:

- "این لامصا هیچی از دین و ایمون نمی‌فهمن و به ما که می‌رسن"



جانما ز آب می‌کشن."

- "اگه می‌فهمیدن که اینجا نبودن . همه شون کافرن."

- "واسه ی همیشه که واجب القتل میشن ."

- "آخه دختر با کره رو که همیشه اعدام کرد."

- "آره ، ولی لازم نیست که با کره بمونن."

شیطنتی کره در این گفته نهان بود .

- "ولی ..."

تردید آن یک برای لحظه ای در سکوت راهرو معلق ماند :

- "... چکارشون میشه کرد؟"

- "حلالن ، برادر ، همه شون به ما حلالن."

صداها در خنده ای خفه ، که به تدریج کوتاه می‌شد ، آهنگ نجواشی نامفهوم گرفت و در عمق راهرو محو شد .

سرم را میان دستا نم‌گرفتم و با دختری که می‌شناختم - و هنوز می‌شناسم -

به صحبت نشستم :

xalvat.com

- "اگر توبودی چکار میکردی؟"

چشمانش وا شد . موهای بلندش را با نوک انگشتان بلندش به کناری زد .

نگاهش از زیر ابریشم موبیرون آمد . گونه‌هایش سرخ شد :

- "نمی‌دونم ."

زیر لب ، چنانکه عادتش بود ، جویده ، چنانکه به اضطراب می‌رسیید ، زمزمه کرد .

دستم را به موهایش کشیدم . چمباتمه نشسته بود . کاسه زانوهایش را در بغل گرفت و سرش را خم کرد - مثل گربه‌ای ملوس در انتظار نوازش . صورتش را دیگر نمی‌دیدم . گیسویش سرش را ربود . تارهای آن اینک بازو و ساق را می‌پوشاند .

- "خواهرانت در آن اتاق‌کاند ، خواهرانت که نه تو خود آنجایی :

جسم و روح هردو ."

برخاستم و از سوراخ در به روشنائی بی‌رمق راهرو خیره شدم . روبروی من سوراخ دیگری بود به رنگه‌ای سنگین . دختری که می‌شناختم - و هنوز می‌شناسم - در آنجا بود . خونابه از صورتش می‌چکید . خونابه در درونش . شرم‌دست‌ها خورده‌اش دستمالی شده در درونش می‌ریخت . با خود حرف می‌زد : به نجوا ، شاید ، حتی ، بی کلام . کلام را ، شاید ، من نجوا می‌کردم :

- "خدا با ما است ، خواهرم . این نا مسلموننا دین و ایمون ندارن ."
- "اگه داشتن که اینجا نبودن ."
- "فکر می کنی با ما چکار بکنن؟"
- "نمی دونم ."

زیر لب ، چنانکه عادتش بود ، وجویده ، چنانکه به اضطراب می رسید ، زمزمه کرد .

xalvat.com

دیدم که کنار دیواری ایستاده است : با چشمان بسته ، در انتظار ؛ مثل سگی شکسته استخوان در انتظار آخرین ضربه .

نشستم ، دختری که می شناختم - و هنوز می شناسم - نه با من بود و نه سه دور از من . در آن اتاق نشسته بود ، با گونه ای سرخ از شرم فروخورده . شب جاودان راهرو در سکوت فرورفت و من در بهتی بی محتوا .

زوبین فریادی برهنه سکوت راهروی شب را درید . از دختران من بود ، از دختری که می شناختم - و هنوز می شناسم . از اتاق رو برو بود که همه ی دختران شهر ، همه ی ناموس شرم ، همه ی عطر محبوس در نافه های عشق ، محبوس آن بودند . فریادها درهم می شد . در اتاقم را بشدت کشیدم ، مثل همیشه ، قفل بود . چشمم را بر سوراخ در گذاشتم ، مثل برخی از شبها ، دریچه ی آن افتاده بود . در خود به جستجو پرداختم ، مثل همه ی این دوره ی همیشه شب ، حد آزادی من مشت بسته بود و سر شکسته بر ضامت دیسوار . فریادهای پی در پی ، پی دیوارهای سیمانی اتاق را و دیوارهای پی درونی مرا از هم می درد . زیبا و جذاب ، دختری که می شناختم - و هنوز می شناسم - ، دختران شرم ، همه ی دختران دیروز و فردا ، در آن اتاق تنگ "حلال" می شدند . جوجکانی که پس از این می بایست کنار دیوار ، به منزله ی لب باغچه ، یک بار دیگر "حلال" شوند . خونی که دوبار از آنان می رفت : اینک از روانشان و آنک از جانشان .

فریاد کدما مین دختر از اینان را آیا می توانم زوبینی کنم برای دریدن سینه ی کدما مین کس از کشتکاران کینه و نفرت در این گورستان پرضح ... گورستانی بر سر راهم ... ●

[نوشته زیر ، اگرچه بی نام در شماره اول "الغبا" (دوره خارج از کشور) ، زمستان ۱۳۶۱ ، آمده است ، اما به گفته یکی از همکاران " ساعدی " ، نوشته ایست از " اوصیاء "]





نامه - گزارش

گزارشنامه

... اینجا زندگی ادامه دارد، خوابهایی که عین واقعیات و واقعیاتی که عین خوابند، حدیث من است و ما است. امروز و اینجا. باور نمی‌کنم که چنین است، یا چنین است که باور نمی‌کنیم. با اینهمه هست. زندگی ما در این سالها، میانه مرز خواب و بیداری کابوس و زندگی، گذشته است و امروز نیز می‌گذرد. مرزی که مشخص نیست؛ گاه در خوابیم و نمی‌بینیم. در بیداری چه می‌گذرد. گاه بیداریم و می‌پنداریم خواب می‌بینیم. فضائی است، چنانکه گفتم، غریب و سرشار از غرابت. اما غرابتی که خیال و واقعیت را در هم می‌آمیزد و شاید، از امکان هر تخیل مجرد بیرون بوده است.

در برنامه‌ای که "حاکم اعظم شرع" هر هفته در تلویزیون دارد، هفته گذشته، در مقام توضیح ظرائف "حقوق اسلامی" (آنچنان که اینان می‌بینند و می‌دانند و اجراء می‌کنند)، فرموده بود که اگر کسی، مثلاً، شراب بخورد حد شرعی آن برای دو بار اول هشتاد ضربه شلاق و برای بار سوم اعدام اجراء می‌شود، و اضافه کرد که: "احوط" اعدام در بار چهارم است! تا اینجا، چنانکه می‌دانیم، چندان حرفی نیست (یعنی: خوب، همین است که هست). اما، اگر کسی، چه باده خورده و چه نخورده باشد، بگوید (فقط بگوید) که "باده خواری حرام نیست" مهدورالدم است. یعنی در همان بار اول که چنین گستاخی‌ای کرده باشد، مجازاتش مرگ

است. زیرا یکی از ضروریات دین را انکار کرده است. پس، می‌بینی، که امروز دیگر نمی‌توان حرفی از آنگونه زد که در آن روزهای خوش و خوشحیالی ماههای اول پس از "پیروزی... (پیروزی چی؟ راستی!)" می‌شد زد. اینها، با اینهمه، معترضات و مقدمات است.

چند شب پیش از ... عازم خانه‌ام بودم. از صبح همان روز در ماشین سه بطر عرق داشتم. پیش از راه افتادن، لحظه‌ای فکر کردم که دیر وقت است، بهتر است همانجا بگذارمشان تا فردا. تا فردا راهی دراز بود و تنبلی درازتر. نگذاشتم. فکر کردم در پشت صندلی راننده بگذارم. آسان تر بود ولی اهمال هم آسان، نگذاشتم. هر سه بطر را در یک کیسه نایلونی گذاشتم و کاپشن چرمی‌ام را، روی آنها، در کیسه چپاندم و همه را، بر پای صندلی سرنشین، در همان جلو، گذاشتم. با این "نگذاشتن"ها و "گذاشتن"ها راه افتادم.

می‌بایست از "د" بگذرم. در این مسیر از "ش" اگر وارد شوی، می‌دانی که یک "پست" دائمی نگهبانی است و بازدید همیشگی ماشین‌ها. بنابراین، مثل همیشه و همه‌ی شیهای دراز و دیروقت از "پ" پیچیدم و پیچ و خمهای کوچکها را تا تقاطع با "د" رفتم. کسی نمی‌بایست باشد، اما بودند. خاموش کردن چراغ جلو، روشن کردن چراغ نو، لبخند "ملیح"، کارت ماشین، "شب بخیر آقا" ... و نور چراغ دستی پاسدار در زوایای زیر پا، داخل ماشین.

— اون چیه زیر پا؟

— کاپشن.

پاسدار دوری زد و ...

— این در رو باز کن.

پنجره‌ی طرف سرنشین را پائین کشیدم و آستین کاپشن را هم از داخل کیسه در آوردم و نشان دادم.

در را باز کرد و نور چراغ را داخل کیسه انداخت. کاپشن را بیرون کشید و پرسید:

— اینها پس چیه؟



xalvat.com

- مشروب!

حوصله نداشتم چانه بزنم. "آیمدنی"،
آب اسید باطری، سرکه... یا هر چی-
دیگر...!

- "بیا پائین!

آدمم. نگهبان، مسئول دسته را صدا کرد.
مسئول دسته همان سؤال را تکرار کرد:
- اینها چیه؟

همان جواب.

- مشروب

- از کجا گرفتی؟

جواب معتدل و منطقی و لفظ قلم دادم که
هدر رفت:

- آقا انتظار نداشته باشید که اخلاقاً بگویم
از کجا گرفتم.

نگاهی به من و نگاهی به بطریها کرد و گفت:
- که اینطور!

خندهام گرفت. سؤال و جواب ما بهم
نمی خورد. "اختلاف فاز" داشتیم.

- صرفتو در اینه که بگین از کجا گرفتین.
- معذرت می خوام برادر!

این بار نگاهی به من کرد و تهدید آمیز
گفت:

- اونجا که بری، میگی!

نفهمیدم "اونجا" کجاست: "کمیته"،
"منکرات"، "مستراح"... کجا؟ یکی از
بچهها را صدا کرد و گفت:

- "ببرینش... و شنیدم زیر لبی تاءکید
کرد: "حتماً در بیارین از کجا گرفته،
اینا باندرول داره.

یکی از پاسدارها آمد توی ماشین، با
"بوزی"، و در صندلی عقب نشست. شدم
راننده رسمی جناب پاسدار. یک ماشین
دیگر هم "اسکورت" ما راه افتاد. سه تا
بطری عرق چه دبدبه‌ای پیدا کرده بود!
ما پیش و آنان پس، تا سر "د"، از سر
"د" رو به پائین، آنان پیش و ما پس.
موقع جابجائی موقعیت ماشین‌ها، شنیدم
که از آن ماشین به این ماشین یکی به
پاسدار همراهم گفت: "کمیته" پ. به
کمیته "پ" رسیدیم. نورافکنی درشت و
وق زده، خیابان را روشن می کرد و سر در
کمیته را کور و چشم را خیره. ماشین را کنار

خیابان پارک کردیم. اسکورت من و دو یا
سه پاسدار از ماشین اسکورت دیگر پیاده
شدند. اسکورت من کیسه نایلونی را
گرفت و منم، بسته بندی شده میان
چند نگهبان، فکر می کردم که واقعا "حیف
است وقت اینهمه آدم را، نه فقط برای یک
نفر، بلکه برای سه تا بطری ناقابل، صرف
کنند. حتی اگر برای هر بطری می خواستند
یک نفر بگمارند، باز آدم زیاد می آمد!

دیدم که مسئول دسته هم میان سرنشینان
ماشین اسکورت، شخصا آمده است.
این "کمیته" مختلط است. نصفش پاسداران
و نصفش کلانتری و پاسبانان و افسران.
پاسبان نگهبان، در لحظه ای فارغ از دید
پاسبانان، پرسید:

- واسه ی چی شما رو آوردن؟

- مشروب داشتم.

- ای آقا تو رو خدا از کجا گرفتین. ما که
گیرمون نمی آد!

دلم داشت واسه ی "تشنه لبی" او می سوخت.
از دلسوزیش، بهر حال، تشکر کردم. ثبت
مقدماتی در دفتر ورودی، تا این لحظه،
انجام شد و ما را، دو سه نفری، به اطاق
کمیته بردند. موقع "بازرسی بدنی" همان
دم در، اولین سرزنش تنبیهی را شنیدم:
- خجالت نمی کشی با آن موهای سفیدت!
داشت بهم بر می خورد - فکر کردم:
پسره ای احمق خیال می کنه سن به موهای
سفیده! خجالت هم نکشیدم. داغ دلش!
توی اتاق دو تا ماه مور کمیته بودند و یک
"افسر نگهبان". افسر نبود، پاسدار بود،
ولی خودشان اینطور می گفتند. باز همان
سؤال و جوابها و بازجویی، پس از تحویل
مجدد رسمی، توسط "مسئول دسته" به
"افسر نگهبان". "باندرول" بطریها کلی
برای "مسئول دسته" مسئله شده بود.
باز، به نجوا، به "افسر نگهبان" گفت:
"هرطوری شده در بیارین اینا رو از کجا
گرفته. باید به سازمان باشه که اینا رو دُرس
میکنه. با بطریهای دیگه فرق داره."
این موضوع را، در سؤال و جوابهای
مقدماتی، دو سه بار بالا و پائین کردند.
اینجا دیگر موضوع "اخلاقیات" و جوابهای



"معتدل و منطقی و اصولی" به درد نمی خورد
این بود که بیادم آمد از چه کسی و کجا
گرفتم .

— خریدم .
برق رضایتی در چشم بازجو درخشید و ، با
لحنی که معنایش " آفرین! پسر خوب ، " بود
پرسید :

— از کی؟

— از یک فروشنده!

حسن کردم کمی دمغ شد ، اما نا امید نشد .
— اسمش چیه؟

— نمیدونم .

— کجا بود؟

— تو خیابون

— کدام خیابون؟

اسم یک خیابان را گفتم . نگاهی کرد که
تقریبا " یعنی "خر خودتی!" . نگاهی
کردم که تقریبا " یعنی :

نخیر، همون خودتی! گفت : همین! توی
خیابان از یک فروشنده‌ی ناشناس گرفتی!
— آره برادرا! چراغ قرمز شده بود و یکی
سیگار می فروخت . خریدم و گفتم : اگه
مشروب هم بخای دارم . منم خریدم .

البته قبول می کنم که اشتباه بود!

"قبول اشتباه" کمی از سخت باوری داستان
کاست ، اما کمابیش روشن شد که داستان من
همینست که هست . پرسید : اگه ببینی ،
میشناسی؟

— تاریک بود و قیافه اش درس یادم نیس ،
ولی اگه ببینم ، شاید بشناسم .

— دکه داشت؟

— نه آقا ، گفتم که! فروشنده " دوره گرد بود .
از همین ها که از زور بیکاری سر هم می چهار
راهها پرن .

"زور بیکاری" داشت بهش بر می خورد .
مگر می شود که در این حکومت "بیکاری"
اینهمه زور بیاورد که مردم از اینگونه
منکرات مرتکب شوند! اما درز گرفت .
دام بدی نبود . پرسید: خوردن هم ،
خوردی؟

گفتم نه ، من اصلا " مشروبخور نیستم ،

"نه" را از من پذیرفت و نخواست دهان را
بو کند . گفتم که ، آدم بدی نبود ، پرسید :

— پس واسه ی چی خریدی؟

نمی توانستم و نمی خواستم ، مثلا ، " بگویم ؛
" برای لاک و الکل کردن میزا! " یا " پانسمان
زخم " . این بود که راستش را گفتم :
" برای تفنن " .

فکر می کنم معنای تقریبی " تفنن " را فهمید ،
چون گفتم :

— آخه عرق چه تفننی داره؟

فکر کردم بجای توضیح "کیف عرق" که
ممکن بود جا نیفتد ، موضوع را تمثیلا ، از
راه "احاله به ما قَرَن" (!) ، راحت تر
می توان روشن کرد . این بود که گفتم : " مثل
سیگار؟ ضرر داره ، ولی ، خوب ، حتما "
خودتون یا دوستانتون در همین کمیته
میکشین . واسه ی تفنن ... " و سیگاری
در آوردم که روشن کنم . مخاطبم چیزی
نگفت ، ولی یک " بچه جفله " ، که لاینقطع
با کلتش بازی می کرد خیلی آمرانه و تند
گفت : سیگار نکشین!

— چشم برادر ، ولی چرا دعوا می کنی!
— چشم آقا ... ممنون! و آتش زدم ،
" پک " اش چه می چسبید . دوباره برگشت
سر موضوع :

— راستش را بگین . از کجا آوردین؟ با
شما کاری نداریم .

همان داستان راستگی را دوباره تکرار کردم .
آخرش افتاد به نصیحت :

— شما هیچوقت به بیمارستانهای ... (یکی
دو اسم گفت که الان یادم نیست) سری
زدین؟

— نه ، ولی بیمارستان خیلی رفته ام .
منظورتون رو نمی فهمم .

— چقدر کور و مسموم توی این بیمارستانها
مبارن ، برین ببینین .

— بله آقا ، از اینا خیلی شنیدم . همین چند
روز پیش یکی از آشناهام اول کور شد و
بعدش هم مرد . چار تا بچه هم داشت .
راست می گفتم ، بدبخت از زور پیسی ،
الکل صنعتی را با ماءالشعیر قاطی کرده بود
و خورده بود . بعد به ریغ افتاد . هنوز
سی سالش هم نشده بود .

— پس شما اینا رو می دونین و باز هم
خریدین؟



— بله آقا، ولی، خوب، گفتم که اشتباه بود. واقعا هم اشتباه بود. آدم، با شناسائی دقیق قبلی که از پرسه‌های نیمه‌شب در شهر دارد، نباید بعد از یازده شب چند تا بطری لخت را زیر پا در ماشین بیاندازد و تازه، آنهم از تنبلی، از "د" رد شود که از قبل می‌داند "شبه‌ها خیلی در این خیابان پرس و جو است". اشتباه بود، اشتباه محض.

گپ زدن تمام شده بود و می‌بایست همین‌ها را نوشت. با نئه‌نی، خیلی با نئه‌نی، ورقه‌ی بازجویی را از کتو در آورد و اسم و رسم را پرسید. گفتم: نیم‌ساعتی طول کشید تا سه تا سؤال را بنویسد و هر کدام را هم من در یکی دو کلمه یا جمله جواب نوشتم. از همان سؤال و جوابهای قبلی و دیگر، مثل اینکه، حوصله‌اش سر رفت. ورقه را، باز با نئه‌نی، خیلی با نئه‌نی، گذاشت توی کشوی میز و روی یک کاغذ دیگر دو سه خطی نوشت و داد دست "بچه جفله" و تلفن را سر داد طرف من و گفت: زنگی به منزل بزنین که امشب خونه نمیرین.

زنگی به "آجی" زدیم که فرار بود پیش او بروم و ضمن آن گفتم که کجا هستم، جا خورد و حق هم داشت کوتاه پرسید: حالا چی میشه؟

— نباید چیز مهمی باشه. نگران نباشین. نگران بودند و نگرانیشان بیشتر از این بود که مبادا "پادداشت مادداشتهائی" با خودم داشته باشم. نگرانی منم همین بود، چون داشتم، و در تمام مدت، با تمرکز بر "مسائل عرقیه"، سوش را هم آورده بودم. هنوز در ماشین بود و ماشین را هم آورده بودند در حیاط کمیته و همانجا پارک شده بود. "جفله" کاغذ را از "افسر نگهبان کمیته" گرفت و گفت: "با من بیا". کلنتش را هم یکی دو دفعه دست به دست کرد و از اطاق کمیته ما را برد به اطاق "افسر نگهبان". از آنطرف ساختمان به اینطرف ساختمان. اینجا دیگر حیاطه‌ی کلانتری بود و افسر نگهبانش هم یک افسر نگهبان "راس

راسی" ا. "جفله" کاغذ را به او داد و "افسر نگهبان" هم یکی دو سطر روی کاغذ دیگری نوشت و بدوستش داد و "جفله" رفت و من ماندم و افسر. صدلی تعارف کرد و نشستیم. — آقا، معذرت می‌خوام. ولی ما هیچ‌کاره‌ایم. پسره دهنش بوی شیر میده، ولی با هفت تیر اینور و اونور میره. من نمی‌دانستم چه مناسب بود که بگویم. کلی باقی کردم و، کوتاه، چیزی گفتم به این مضمون که: ای آقا، روزگاره...! دیدم نه، واقعا دلش پره. مقداری گپ زدیم. یک ربع بیست دقیقه‌ای گذشت و من تکلیفم را نمی‌دانستم. سرانجام، پاره‌ای برای شکستن سکوت و پاره‌ای برای تعیین تکلیف پرسیدم: اون کاغذی که به پاسداره (جفله) دادین واسه‌ی چی بود؟ گفت: رسید بود. رسید تحویل شما! شستم خیردار شد! گفتم: پس امشب خدمت شما هستیم!

با لحنی حاکی از اعتذار گفت: واقعا معذرت می‌خوام! دست ما نیست. اونا بازداشتگاه ندارند، اینه که بازداشتی‌ها رو تحویل ما میدن.

دیدم طفلک دست به دست می‌کند. برای خلاصی او از خجالت و رودرواسی گفتم: "جناب سروان، لطفا تعارف نکنین. اگه قراره منو جائی بفرستین، یا جائی نگاه دارین، خوب بفرمائین!

نیشش صمیمانه باز شد. باز معذرت خواست. گفت: "دو نفر دیگه هم اینجان. برادر یکی همدوره‌ی منه. افسره. ولی ننونستم کاری بکنم. بازداشگاهن!

کافی بود تا بدانم باید در "بازداشتگاه" بمانم. ولی، او، خجالت داشت از اینکه مرا، به صرافت خود، بفرستد.

پرسیدم: بازداشتگاه کجاست؟ با حالتی خجلت زده برخاست و راهنمائیم کرد:

xaivat.com

— باید بیخشید که سخت میگذره، ولی چاره نیست.

پشت در اطاق او، کنار راهرو، در مشبک بازداشتگاه بود. آهنی، نیمی، در زیر،



نمیاد، ولی، خوب، هر دو گرفتار شدیم. مدتی به گپ زدن گذشت.

در این فاصله "اخوی" خبردار شده بود و نگرانی "یادداشت مادداشتها" کار خودش را کرده بود. نیمساعتی از حلول ما به سلول نگذشته بود که بیدایش شده بود، با "...خپله!" "افسر نگهبان راس راسی" راهنمائیش کرد و خودش رفت. پیش از رسیدن به اینجا، بدیهی است، با "افسر نگهبان کمیته" صحبت کرده بود: — آقا، داداشم زنگ زد که اینجاس. بیماری قلبی داره و وضعیت وخیمه. من اومدم که جای اون بمونم!

"افسر نگهبان کمیته" جواب شرعی داد: — ما که نمی‌تونیم شما رو جای اون نگه داریم، مثل اینکه که یکی آدم کشته باشه و ما دیگری را بخوایم جای او اعدام کنیم. اینکه همیشه!

گفتم که! آدم خوبی بود، و نمی‌دانست که "میشد" و خیلی‌ها را جای دیگری اعدام کرده بودند. ولی او نمی‌توانست بپذیرد. "اخوی" گفت: پس اجازه میدین که باش حرف بزیم چی شده؟ خیلی بعیده که مشروب داشته باشه.

— ولی خودش گفت که مشروبا رو خریده. *ما نگفت واسه چی. فقط گفت واسه تفریح.

تفنن یادش رفته بود، ولی، گفتم که، معنای تقریبی آن را دریافته بود. زیاد هم فرق نمی‌کرد. "اخوی" گفت: من تعجب می‌کنم، چون خودش نباید بخوره. ولی زن من فرنگی و مسیحیه. برادرش قراره از فرنگ بیاد و مهمون ما باشه. در منزل صحبتش بود که واسه‌ی او مشروب بگیریم، شاید واسه‌ی همین بود که خریده.

بهرحال، اجازه گرفت که با من "ملاقات" کند. پشت پنجره، اولین سئوالش راجع به "یادداشت مادداشتها" بود. گفتم: آره، ولی نمی‌دونم چیه. فکر می‌کنم مهم نباشه. — چکارش کنم؟

— دست نزن! همه‌ی سعی من این بود که توجهشون رو جلب نکنم. بذار باشه.

تمام صفحه. نیمی، در بالا، تور آهنی، قفلی بر در. با کلید بازش کرد. وارد شدم. شب بخیری گفت و در را بست.

شب بخیری به دو سه چهره‌ی نیم خیز در بازداشتگاه گفتم و با لبخندی نشستم. دیوارهای سیمانی، بدون صیقل. کف موزائیک و لخت بود جز دو سه پتوی چرک که کف اتاق، روی موزائیک، انداخته بودند و چند پتوی چرک، البته بدون ملافه، که دو سه نفر روی خود کشیده بودند. یکی، نه "بازداشتگاه" خوابیده بود و دو نفر دیگر در کمرکش آن، اتاقی بود تقریباً "به عرض دو متر و طول چهار الی پنج متر. سقف بلند، لخت، بی‌گچ، خشن. دو نفر اولی نیم خیز کردند و پرسیدند: شما را برای چی گرفتن؟

جواب معلوم بود: — برای مشروب.

آنها را هم، پرسیدم و گفتند برای همین، حمل مشروب، گرفته بودند. پرسیدم: چی داشتن؟

گفتند: دو بطر عرق — همش؟! —

— آره آقا، از شهرستان اومده بودیم. دلمون می‌سوزه که الان چند تا از برو بچه‌ها منتظرمون مونده‌ان! کباب و بساطی راه انداختن و منتظرن که ما واسه‌شون عرق ببریم دلمون هم واسه‌ی اون کباب می‌سوزه که داره می‌سوزه و هم واسه‌ی این عرق که گرفتن.

خوشم آمد، آدمهای رو راس و بی شيله پيله به نظر می‌آمدند، ولی نگران بودند. — چیکارمون می‌کنن؟

— فکرش رو نکنین. فردا معلوم میشه — ولمون می‌کنن؟

— نمی‌دونم.

— شما چی گفتین؟

گفتم که چه گفته بودم.

گفتند: ما هم اول گفتیم که آب اسیده! ولی ناکس بو کرد و گفت: این آب اسیده؟ بیاین پائین.

یکی از آن دو گفت: من دلم از این می‌سوزه که اهل مشروب نیستم، خوشم



تا الان متوجه نشده‌م و اگر بخوای طرف باشی ببری، ممکنه سو' ظنشونو جلب کنه. — باشه.

رفت و پس از مدتی برگشت. ضمانت داد؛ کلک!

— آقا، اگه نمی‌خواهین منو نگه دارین، اجازه بدین من ماشینمو با کارت و سند، بذارم اینجا. برادرم رو بفرستین منزل. فردا اول وقت میارمش.

قبول کردند. در این فاصله که او، در آنطرف ساختمان، مشغول چانه‌زدن برای رفتن من به منزل — و در واقع بردن ماشین من بود، یکی دیگر از "برادران پاسدار" آمده بود پشت در "بازداشتگاه" و از خلال توری آهنی، کلی از "بهشت و دوزخ" برایشان "وعظ" کرد: — توی این دنیا، یک شلاق و هشتاد تا و حتی هزار ضربه اهمیت نداره...

یکی از دو نفر دیگر بی‌اختیار گفت: نو رو خدا، برادر، نگو من طاقت شلاق ندارم!

ولی از گفت: اون دنیا! امان از اون دنیا! اگه یک فطره هم اینجا خورده باشی، وای بحالتون! ولی اگه اینجا شلاقش را بخورین، اون دنیا مجازاتش رو می‌بخشن. حالا یک ضربه باشه یا هزار تا...

البته "هزار تا" را محض مبالغه می‌گفت، وگرنه آدم راست به همون دنیا می‌رفت. خودش هم گفت: محض مثل می‌گم. دعا کنین که همین دنیا باشه و اون دنیا خلاص بشین.

من شوخی‌ام گرفت: حالا، برادرا! همیشه این دنیا خلاص بشیم و اون دنیاش پای خودمون؟

این یکی هم داشت بهش بر می‌خورد: — پای خودتونه. ولی من واسه‌ی شما می‌گم! و برای اینکه ما را، لاف‌دل در این دنیا، و خودش را از دست ما، "خلاص" کند، گفت و رفت.

ما ماندیم و پتوئی زیر من و پتوئی برای کشیدن روی خود. همه چرک و در بستری از ریسمان و در میان دیوارهای سیمانی. من "شب بخیر" می‌گفتم و خسته بودم و داشتم

می‌خواهیدم که "اخوی" رسید. کار را جور کرده بود و "النزام" و ماشین خود را "وثیقه" داده بود که مرا شب بخانسه برساند. در نتیجه شب به خانه رسیدیم و از دست "یادداشت مادداشتهار، الحمدالله، خلاص شدیم.

رأس ساعت هشت صبح فردا در "کمیته — کلانتری" بودیم. دنباله‌ها بازجویی شب پیش را باز جوی دیگری، تکمیل کرد. من شغل خود را هم گفته بودم، ولی طرف بیخیالش بود.

نوشت: قسط شما از خریدن مشروب چه بود؟ وگفت: قصد شما...

جواب را از "اخوی" گرفتم که شب پیش جور کرده بود:

— برای یکی از بستگان مسیحی اخوی خریدم که مهمان است. و همین را از سر نفنن بجای "نفنن" شب پیش نوشتیم. شب پیش بازجویی کتبی به "نفنن" رسید و جا را برای فردایش باز گذاشته بود. سؤال بعدی آخرین سؤال کتبی بود و کلی "حقوقی"

— آیا قبول دارید که شما شریک جاسوس هستی؟

— جرمی واقع نشده که من شریکش باشم. همین را نوشتیم و نگفتم که "انما الاعمال بالنیات". و نیت من مهماننوازی از اقلیت مذهبی بود!

بازجویی دو نفر دیگر که همخانه‌ی بازداشتگاهی دوشین بودند، نیز پایان یافت می‌گفتند که تا صبح از سرما لرزیده بودند. اینک که فهمیدند نازه از اینجا باید به‌جای دیگر برویم — یا بیرندان — چندش مواجهه با مجهول را مجدداً تجربه می‌کردند. موضوع ظاهراً "بیخ پیدا کرد و به "تعهدی" در همانجا تمام نشد. بازجو، هر چند، در جواب ما که: "خوب، کجا؟" گفته بود: "منکرات! دفعه‌ی اول کاری ندارن و بیخود که مردمو شلاق نمیزنن، به تعهد می‌گیرن و ول می‌کنن." چه تلخیص زیبا و رسائی از اسم "منکرات"! ما را، در یک ماشین، همراه دو پاسدار مسلح، به "منکرات" بردند.



اخسوی، با ماشین خودش، مرخص شد و سر راه به خانه رفت تا مبادا تمهیدات بیشتری برای پذیرائی از "مهمان کافر" ش دیده بوده باشم. پاکسازی!

عرفهای من اگر باندروول دار بود، عرفهای همراه من باز بود. در نتیجه هم در کمیته و هم در "منکرات" کلی مسائل "نجس و پاکی" ایجاد کرد؛ با روزنامه گلوی بطریها را می گرفتند و روی میز جابجا می کردند. با نوک انگشت اینور-آنورشان می کردند. قطره های چکیده از بطریها بر روی میز را مشخص می کردند که بعداً "آب بکشند. در مجموع انگار "شاش گاو" بود. خوشبختانه، موضوع باندروول و ناهکیدات اولیه برای اینکه حتماً در بیان از کجا گرفته، میان "نجس و پاکی" عرق و دست به دست گشتن ما در "تحویل و تحول"، یواش یواش گم شد. لاقط عرفهای من، سر بسته، میز کسی را "تر-نجس" نمی کرد که آب بکشند.

از ادارات منکرات زیاد شنیده بودم و داستان فریادها را. اینزمان، شاید حدود نه صبح، هنوز، مثل اینکه، کارشان راه نیافتاده بود. لاقط دو مرکز اصلی را تاکنون شنیده بودم. یکی در خیابان سابق "وزراء" و دیگری در خیابان سابق "تخت طاووس". اولی مثل اینکه اصلی تر است و دومی، مثل، "شعبه اصلی" (یا بالعکس! نمی دانم). بهر حال، ما را به این دومی بردند. خانه های مصادره شده است، با باغی نسبتاً بزرگ و ساختمانی قدیمی ساز و مشرف به خیابان.

چند زن و مرد، با فیافه های کشیده و نگران پشت در ایستاده بودند. قاعدتاً می بایست "زندانی" یا "منهمی" داشته باشند. فقط ایستاده بودند. ما را که دو سه پاسدار از ماشین پیاده کردند، حسی از همدردی در چشمان اینان درخشید؛ بدون آنکه کاری بتوانند بکنند، با آنکه چیزی بگویند.

خالوات.com

پاسداران ما، هر سه بازداشتی و پنج بطر عرق را، تحویل دفتر دادند و رسید

گرفتند و رفتند. "دفتر چی" منکرات داشت ما سه و پنج را قاطی می کرد. بالاخره توانستیم توضیح بدهیم که: "آقا، من بکنفر، این سه بطر را داشتیم"، و: "ما، دو نفر، این دو بطر را داشتیم". با اینهمه، باز کل ما سه و پنج را روی یک ورقه نوشت. قاطی شده بودیم و کاری نمی شد کرد. دفتر و دستک در طبقه اول بود. ولی خودشان می گفتند "همکف". ما را به راهروی "همکف" فرستادند. چند صندلی، سکوت. چند نفر دیگر. دو در یا نوشته های روی هر یک: "بازجویی". نگرانی چهره ها. رفت و آمد پاسداران. عبور یکی دو آخوند. انتظار، نیم ساعتی بیشتر طول نکشد. پاسداری ما سه نفر را با یک ورقه صدا کرد و با آسانسور بالا برد. راهروی این طبقه فعال و پر به نظر می رسید. پاسدار، ما سه و یک را تحویل داد و رسید گرفت و رفت. پنج (بطریهای عرق) در همان "همکف" ماند و دیگر نفهمیدیم چه بر سر آنها آمد. بعضی از راویان صحبت از "فروش قاچاق" می کنند. گردن آنان. rouzaneha.org

میزی کوچک در سه کنجی بود، فلزی. پاسداری پشت آن نشسته. کاغذی بالای سرش بر دیوار؛ "رابط دادگاه". دو سه پاسدار دیگر هم گوشه و کنار راهرو. چندین مرد و چند زن، صندلیهایی چند؛ فلزی، با روکش پلاستیک. مثل وسایل کرایه ای روضه خانه ها.

در انتظار، روی یکی دو صندلی در گوشه ای نشستیم. یکی دو نفر ایستاده صدای "رابط" در آمد؛ "اونجا نشینین! بیاین اینور! زنها اون گوشه. مردها اینور!". چه بد! یعنی؛ خیلی بد شده بود که یکی از اساسی ترین قواعد را، آنهم در "منکرات" نقض کرده بودیم. همنشینی مرد و زن با هم، آنهم در یک گوشه ای راهرو. چه منکری!

"رابط"، ما سه را، از روی همان یک ورقه، یک یک صدا کرد. سؤال و جوابی کوتاه و موعظه و تعهد. ورقه های پیش من گذاشت، مثل بقیه، چاپی، سریع خواندش. چیزی به این مضمون: "تعهد می کنم که دیگر



کارهای زشت غیر اسلامی نکنم و اگر کردم پدرم را در بیاورند". به جای "پدرم را در بیاورند"، البته، چیزی شرعی‌تر نوشته بودند، مثلا: "به اشد مجازات محکوم شوم"، مضمون سیاسی نداشت، فقط "منکراتی" بود. امضا، کردم و حتی فکر کردم کار به همین‌جا تمام می‌شود و همین ورقه را به حاکم شرع می‌دهند که "اینها از این کارهای بد بد، این اولین دفعه، توبه کردند و دیگر هم از این غلطها نمی‌کنند" و خلاص. گفت انگشت دیگر را هم جوهر زدم و باز زیر ورقه، به شیطننت فکر کردم که نکند اثر "همه"ی انگشتها را بخواهد زیر ورقه بزند. فکر "منکری" بود و ول کردم. گفت: اینها رواز کجا خریدی؟

همان جواب قبلی.

گفت: واسه‌ی چی خریدی؟

همان جواب قبلی.

گفت: بچه گیر آوردی! با اون سن و سالت خیال می‌کنی که خوب، ما بچه‌ایم و هرچی بگی ما مرور می‌کنیم.

داشت یواش یواش باورم می‌شد که سن و سالی از ما رفته! لاف‌دل در چشم این "بچه‌مچه"!

و بعد، یک‌بند، موعظه‌ای دراز را شروع کرد که جوهرش، در واقع، تهدید به جهنم اینجهانی بود و در عین حال کلی مطلب قابل تعمق و بحث داشت. مثل یک "بچه‌ی خوب"، یکسره گوش کردم. کلی تعمق کردم و هیچ بحث نکردم: "خوب! ما هیچی! جواب این مستضعفین رو چی می‌خاین بدین! همین! اینا جون بکنن و ما خوش بگذرونیم... اینا بجنگن و من و تو عرقمونو بخوریم، کاباره‌مونو بریم...". الواتی مونو بکنیم، فسق و فجورمون براه باشه. دانسینگ بریم... کذا. دقیقا "نفهمیدم که قبلا" "اهل بخیه" بود که "دانسینگ" را می‌دانست و درست تلفظ کرد. یا نه، "علم به لفظ" غیر از "عمل به رقص" است. ... و رقاصی بکنیم. جواب اینارو چی می‌خوایم بدیم؟

جوابی نداشتم که به‌او بدهم. جوابها در من متراکم می‌شد... می‌خواستم در

ذهنم حساب کنم که چند "نفر- ساعت"، چقدر نیرو، صرف سه بطر عرق من شد که می‌بایست برای سازندگی به‌کار برود. می‌بایست در خدمت یلایای این مردم به کار برود... نشد. نتوانستم حساب کنم. زل زدم و زل زد. حرفهایش هنوز تمام نشده بود: "خوب، نگفتی، جواب اینا رو چی می‌خوای بدی؟ اینا بالاخره میان. دیر و زود داره، اما سوخت و سوز نداره. میان و حسابتونو می‌رسن. صب کن، فقط یک کمی صب کن. اینجا که کاری باتون نداریم! اونا کار دارن. اونا میان و حساب می‌کنن. اونا میان و همین چیزها رو می‌پرسن. اونا رو دبگه همیشه بچه حساب کرد و جواب سربالا داد. اونا جواب می‌خوان..."

www.xalvat.com

یواش یواش به‌لحنی رسید که "اونا" با "نکیر و منکر" یکی می‌شدند. جواب شب اول قبر، آتش جهنم... ولی همه در این دنیا، باضافه‌ی آن دنیا و پیش از آن دنیا. "نکیر و منکر" را هم که نمی‌توانی انکار کنی. از "ضروریات این" است و انکارش زودتر تو را به لقای آنها ناائل می‌کند: "میدانابت اکسپرسی"! جوابها را گذاشتم تا به "نکیران و منکران" بدهم. بر پدر منکر نکیر لعنت! و وقتی نکیر را منکر نشوی... فقط "حواله" اش می‌ماند و بس! و خودت با ماء‌مور و ماء‌موران و ماء‌موریت منکرات... — برو بنشین، برو بنشین و فکر کن! رفتم پشت در "دادگاه" نشستم و فکر کردم. سه در پهلوی هم بود. روی هر سه کاغذی آویزان: "حاکم شرع"، وزیر آن با خطی ریزتر: "شعبه ۱"، "شعبه ۲"، "شعبه ۳". هفت هشت نفر پشت در "شعبه ۲" نشسته بودیم. پیر مردی کنار در "شعبه ۱" نشسته بود. قیافه‌ای مفتگی داشت و هر آخوند، یا یاسدار، یا مستخدمی که رد می‌شد، یک‌دفع و نیم از جایش بر می‌خاست و نیم زرع تعظیم می‌کرد. بعضی از این هفت هشت نفر دیگر هم نشیمن — می‌چناندند. انگار که این "احترامات" می‌توانست حفاظتی برای حرمت نشیمن از شلاق باشد، "رابط" ورقه‌های ما را برد

داخل شعبه و به حاکم داد. حاکم یکی یکی صدا می‌کرد. دو دقیقه‌ای بیشتر برای هر یک طول نمی‌کشید. نوبت من رسید. به اسم اول صدا کرد. مثل اینکه میان املاءهای مختلف اسم دوم گم شده بود. رفتم تو و سلام کردم سلامم گم شد. بالای اتاق یک جفت حاکم، پشت یک جفت میز به هم چسبیده، نشسته بودند. یک جفت عمامه، یک جفت ریش، یک جفت عبا. جفت‌های دیگر، از شکم به پائین، زیر میزها گم شده بود.

هیچوقت به "دادگاههای خلاف رانندگی رفتی؟ اسمش دادگاه است. قاضی هم اسمش قاضی است. ولی، کمابیش، در این مایه: قاضی نگاهی به گزارش پاسبان می‌کند: "عبور از چراغ قرمز...". مثلاً "اسمت را می‌پرسد. بعد، باز سرش را پائین می‌اندازد و می‌گوید: "صدنومن...". مثلاً، "محاکمه تمام می‌شود. قبضت را می‌گیری و می‌روی جریمه‌ات را می‌پردازی. تمام. دقیقاً" چنین جریانی بود. سر پا جلوی میز یکی از این دو حاکم ایستادم. - آقای... شما این؟

- بله
دو تا سوال از همان سئوالهای قبلی "از کجا گرفتین" و "واسه چی گرفتین". همان جوابها.

- خودتون هم خوردین؟
- نخیر آقا. در بازجویی که نوشتن!
- قبلاً که می‌خوردین!
ربطی به این جریان نداشت.
- نخیر آقا!

xalvat.com

نگاهی دیگر به تک ورقه‌ی بازجویی و تک ورقه‌ی تعهد انداخت و ختم دادرسی را اعلام کرد:

- برین بیرون و آقای (اسم یکی دیگر) را صدا کنین!

رفتم بیرون و دو آقای همراه من "محاکمه" شرعی شدند. و ظرف شش دقیقه، مجموعاً، تمام. فکر کردم کلی، در مقایسه با، مثلاً "سی نفر در هفده دقیقه، اعدام" وقت صرف ما کردند. چند دقیقه دیگر در راهرو نشستیم. "رابط"

پاسداری را صدا کرد و پاسدار ما را "خیزاند" و گفت: بریم همکف. از اونجا آزاد می‌شین! باور کردیم. اولاً، تعهد گرفته بودند. ثانیاً، حاکم، بد نظر ما، محاکمه‌ای نکرده بود. ثالثاً، تا نیت صرف مشروب احراز نشود، حمل مشروب، شرعاً، مثل اینکه، حرام نیست. رابعاً، طبق بازجویی، نخورده بودیم. خامساً: مرض که نداره بیخودی بگه: "برین همکف، از اونجا آزاد می‌شین...!" این بار، به‌مراهی پاسدار، از پله‌ها پائین رفتیم: دو طبقه. پله‌های آخر را بر صدای فریاد و ضجه پا گذاشتیم. خانه، گفتم، بزرگ اما قدیمی ساز است. پله‌ها پهن و پرفضا. پله‌های طبقات از "همکف" به "زیر زمین" می‌رسید. از دهانه پله‌های زیرزمین، صدای ضربه‌های سخت شلاق و چیغ‌های بلند، با رگه‌هایی از لحن گریه، می‌جوشید و در ارتعاش شیشه پنجره‌ها می‌لرزید و در استخوانم باز می‌تابید. فریادهایی از فضای مجهول. فریادهایی از آدمی مجهول. صدای ضربه‌هایی به‌دست آدمی مجهول. صدای ضربه‌ها: مقطع، صدای فریادها: پیوسته. پاسدار ما را از دم دهانه فرودی پله‌های زیر زمین رد کرد و به راهروی طبقه همکف برد. همانجا که قبل از "محاکمه" پشت در اطاقهای "بازجویی"، بازجویی نشده تا انجام، نشسته بودیم. نمی‌شد نشست. صدا، در تراشه‌های اعصاب، سوزن سوزن می‌شد، صدای زوزه، زوزه‌های حیوانی، به‌دیوارها می‌ماسید. خفت، خفتی حیوانی، از منافذ پوست، تا عمق اندیشه و حس و فهم، رسوخ می‌کرد. شلاق و دست و تن، حکومت و مردم، اخلاق و منکرات. قرون وسطی، شکنجه دوره طاغوت. سلطه کنونی دین، چه فرقی می‌کند؛ شلاق برای اقرار یا شلاق برای تنبیه. غایت، ممکنست، فرق داشته باشد. حرف کشیدن، مجازات کردن، روش، اما، یکیست. موجودی زنده، گوشت تن موجود زنده، دیگر را ور می‌آورد. یکی، برای دیگری، به زور، زور برهنه، در خصوصیات زندگی او تصمیم می‌گیرد و



تن برهنه او را می‌کوبد، یکی را، دارند می‌زنند، و مرا، می‌گویند، آزاد می‌کنند، خفنی مضاعف، دردی مضاعف، شرمی مضاعف، من شرم فرو خفته قربانی مجهول را، از لای لایه‌های بانگهای بلند او، به جای او حس می‌کنم، من به جای جلاد دست اندرکار، که بی‌شرمانه کار خود را می‌کند، شرمگینم، من از این آزادی موعود شرم دارم، اما نه... کار را بر من آسان می‌کنند...

یکی دو دقیقه‌ای بیش در راهروی همکف سرگردان نماندیم، "رابط" آمد و ما را با حمله‌ای کوتاه؛ "بیاین از اینور"، به پله‌های زیرزمین راهنمایی کرد، در اهتزاز فزاینده صدای ضربه‌ها و فریادها از پله‌ها فرود آمدیم، صدا از پشت دری بسته می‌آمد، "رابط" گفت؛ "اینجا بمونین تا حکمتون برسه"، و در را باز کرد، گوئی تعقیبی بسته، که از رخنه‌های گند آبروی انباشته، رشته رشته نشت می‌کرد، ناگهان، برداشتن سرپوش، یکجا به چشم و گوش و بینی بخورد، اجزاء مجهول، اینک، یکجا، در تمامیت آن، پیش رو بود.

xaivat.com

اطاق بزرگ، هشت گوش، شاید در قدیم حوضخانه بود، کف، اینک، موزائیک دیوارها لخت، وسط اطاق چند میله روشن نئون سفید، درست میان سقف، مثل چراغهای اطاق جراحی، فضا را وقیحانه روشن می‌کرد، درست وسط اطاق، روبروی در، زیر چراغها، "تخت شلاق" بود، مردی را، درشت اندام و تنومند و بلند بالا، بر "تخت شلاق" بسته بودند، مچ‌های دست و مچ‌های پا در گیر تسمه‌های چرمی، جوانی، با عضلات ورزیده، بازوهای نسبتاً قطور، شانه‌هایی نسبتاً پهن، در زیر پیراهنی خط خطی، آستین کوتاه، نخ، ایستاده گرم عرق ریختن بود، مردی، ریزه، میانسال، تهریشی، کت و شلواری نیم‌دار بر تن، کلاهی مجاله بر سر، مشغول شمردن؛ "پنجاه و هفت، پنجاه و هشت، پنجاه و نه، شصت... صدای شمارش، اینک در اطاق، روشن شنیده می‌شد.

پشت قربانی لخت بود و به کیودی می‌زد، کیودی، با افزایش شماره‌ها، رو به سیاهی می‌رفت، در کناره‌های تن، خطوط باریک، به سرخی می‌گرائید، کوبنده، در کار خود مهارت داشت، فاصله ضربه‌ها منظم بود و سریع؛ پیاپی، از پشت گرفته قربانی تا تهیگاه برهنه بسود، شلوارش بر تن، کوبنده، از بالای گرفته قربانی، تقریباً به موازات شانه، رو به پائین می‌کوفت، به کمر می‌رسید، بر کپل می‌زد، ران را می‌نواخت، پشت زانو، عضله پشت ساق، تا زیر عضله و نزدیک مچ، از همین جا، بار دیگر، رو به بالا می‌رفت تا باز، روی گرفته، زخمهای بر زخم پیشین، با فاصله، "ریتیک"، با هر ضربه، به‌ویژه بر نیمتنه برهنه بالا، تن قربانی، بی‌اراده، می‌جهید، رقص واکنشی "ریتیک"، "... هفتاد و هفت، هفتاد و هشت، هفتاد و نه، هشتاد... شتاد... شمارنده، شماره هشتادمین ضربه را، کشید، کوبنده، هشتادمین ضربه را محکمتر فرود آورد، قربانی، هشتادمین ضربه را با آخرین فریاد پذیرفت، کوبنده پیشانی‌اش را، با پشت دست چپش، از عرق پاک کرد، شلاق و دستکش را از دست راست در آورد، سگک بندهای مچ دست را باز کرد، شمارنده، سگک‌های بندهای مچ پا را، قربانی، با فشار دو پنجه بر لبه‌های کناری "تخت شلاق" به زحمت نیم‌خیز شد، کوبنده زیر بازوی او را گرفت، برخاست، بر زاویه نشین و تن، نشست، پاها بر کف اطاق، دمی نفس گرفت، کوبنده کمکش کرد تا بر پا ایستد، کوبنده پیراهن و بلوز قربانی را به وی داد، پوشید.

در گوشه اطاق، رف مانندی بود، چند کاغذ بر آن، جای شلاق، جای رخت، جای قیچی! قیچی برای کوتاه کردن موی بلند و شارب! کوبنده گفت؛ حالا واپسا شاربها تو کوتاه کنم، قیچی در دست، در نظر من این کار خفت آور تر از شلاق زدن بود، دخالت در امری خصوصی‌تر از خوردن عرق، مثلاً یک شاگرد سلمانی



این قربانی درد و زخم خود را بار کرد و رفت. نوبت به نفر بعدی رسید. چنین فهمیدم که در این کارگاه، اصل "تولید زنجیری" حاکم بود. متهمین، ردیفی، از دفتر به پشت در اطاق حکام شرع می‌رفتند. در اتاقهای حکام شرع، ردیفی، یکی پس از دیگری، محاکمه می‌شدند. از راهرو، ردیفی، به پائین می‌آمدند. در اطاق شلاق، ردیف، می‌ایستادند تا "جیره"ی خود را، به‌ر‌دیف تحویل گیرند. پیش از ما سه نفر یار دوشین، نوبت یکی دیگر بود. مردی میانه‌سال، حدود چهل با ریشی تنک و اندامی متوسط. کت را در آورد. پیواهنی نازک بر تن داشت. کوبنده‌نگاهی کرد و از در آوردن آن منصرف شد.

"تخت شلاق" اینک، لخت، میان اطاق به چشم می‌زد. تختی کوتاه، به ارتفاع تقریباً "چهل سانت از زمین، پهنای تقریباً" شصت سانت، و درازای تقریباً "دو متر، شاید، دو و بیست، پوششی از پلاستیک چرم‌نمای قرمز. زیر پوشش، آستر اسفنجی، چهارمچ بند، دو در بالا و دو در پائین، از چرم سگک‌دار به‌تخت کوبیده شده بود. مچ دست یا پا که در یکی قرار می‌گرفت، کوبنده یا شمارنده، سگک را، مثل بند کمر بند، محکم می‌کردند. وسط تخت، کمربندی تعبیه شده بود؛ یک سر به یک کنار گیر بود و سر دیگر به کناره دیگر، عملاً "در این مدت و برای چند نفری که من دیدم، از کمر بند استفاده نشد. موقعیت آن، میان تخت، طوری بود که، اگر لازم می‌شد، بر روی کپل می‌افتاد و از حرکات تشنجی میانه بدن می‌کاست. مرد میان‌سال را خواباندند. چهار مچش را بستند. کوبنده به سوی رف رفت و کاغذی را گرفت و اسمش را خواند و از قربانی تأیید گرفت که خودش است. به شمارنده گفت: بیست و پنج ضربه. دستکشی سیاه را، که دنباله آن تا بالای مچ می‌رسید، بر دست راست کرد. یکی از شلاقهائی را که بر رف بود گرفت. شلاق‌ها را باید برای همین منظور ساخته باشند. تسمه‌ای چرمی، به

ناشی، کوبنده، نک سیبل‌های قربانی را می‌چید. قربانی سرخوردگی و درماندگی خود را به لفظ درآورد: بزن! بابا! هم‌هاش رو بزن". او نیز جدی گرفت و از وسواس چیدن نوک خلاص شد. "چپ اندر قیچی" پائین سیبل‌هایش را زد.

با چهره‌ای گچی، آکنده از درد و خشم و خفت و کینه، قربانی، سرکشی بیپوده‌ای را بر زبان آورد: "به ولای علی قسم، اگر همین امشب تا بیخ گلو عرق نخوردم! نامرد باشم اگر دستم هر وقت برسه مست نکنم...!" اولین نتیجه تنبیه و تربیت و ارشاد... از راه کتک زدن. انگار که بخواهند خری را، به ضرب دگنک، وادار کنند که راهش را کج کند یا به راه راست برود. حماقت، بیشتر از آن کسی است که آدم را خر بیندازد. کوبنده، بی‌طرف‌گیری، آرام، حتی با لحنی تسلا دهنده، با نشانه‌ای از فهم، گفت: خودتو باز تو هچل می‌ندازی. دوباره می‌گیرنت و میارنت اینجا. آخرش هم ممکنه اعدام بشی.

قربانی، تکیده، با صدائی فریادگونه گفت: — اعدام صد شرف داره به‌این شلاق، کوبنده، توضیحی، گفت: ما ماء‌موراجرائیم. حاکم شرع بالا نشسته و حکم می‌ده. برین این حرفها را به اون بزنن.

بعداً فهمیدم حتی اگر قربانی می‌خواست این حرفها را به اون بزنه، نمی‌شد. از در راهروی زیر زمین در دیگری به حیاط بود، و نه حیاط، در دیگری به بیرون، که در برابر ارائه "برگه" ترخیص" قربانیان را به بیرون راهنمایی می‌کردند. به داخل ساختمان، پس، بر نمی‌گشت تا بتواند به‌سراغ "حاکم شرع" برود. باضافه، حاکم شرع، دیگر، تا نوبت دیگری، اگر پیش می‌آمد، کاری با قربانی نداشت. حکم "جریمه" را صادر کرده بود و قربانی جریمه را در اطاق شلاق پرداخته و رسید ترخیصی را گرفته بود. کاری نمی‌ماند، جز اینکه، از در پشتی ره‌ایش کنند به میان مردم و اجتماع.



بود. هم آب زیر پوست راه می‌انداخت، هم در برخاستن از "تخت" زیر بازو را می‌گرفت و هم در پوشیدن لباس کمک می‌کرد. حتی "خداحافظ" می‌گفت!

عقیده "شمارنده" نیز چنین بود. می‌گفت: این یکی خوبه. خیلی بد نمی‌زنه. اگه اون آخونده بود که واویلا! شانس آوردین! "شلاقزن" ما، پس از فراغت از "سرویس کردن" محکوم قبلی، از اطاق بیرون رفته بود. حکم ما هنوز نرسیده بود. شاید برای تمدد عضلات، برای خوردن آب، برای سر زدن به دوست یا همکار اداری، برای شاشیدن... بیرون رفته بود. دقایقی را با "شمارنده" به "گپ زدن" گذرانیدیم. مجلس دوستانه و خودمانی! گوشم نیز شد و پرسیدم: مگه آخوند هم شلاق می‌زنه؟

— یکی هست. با این پسره میشن دوتا... نپرسیدم که، مثلا، "برای کشیک امروز یا به‌طور کلی، برخی از اینگونه جزئیات را آن زمان توجه نکردم. از دستم در رفت. حیف! از نسل آینده معذرت می‌خواهم! اما دوستان دیگر، حتما"، داستانهای خود را خواهند داشت. برای بار آتی، قول می‌دهم!، دقت بیشتری بکنم. "شمارنده" ادامه داد: ... اما خیلی جلاده!

حیف که ندیدم! عمامه بر سر می‌زد؟ از لای آستین عبا! افتادن تصادفی نعلین را از پا، چه می‌کرد؟ هر چه بود، حتما "ضربه‌هایش تقدس بیشتری داشت. مستقیما" از دست کارگزار مستقیم غرفه‌های بهشت و دوزخ می‌آمد. امروز نیامد.

شلاقزن ما آمد. اما هنوز حکم ما نیامده بود. من و دو بار دوشین کنار دیوار، خف کرده بودیم. برای آن دو این حادثه گاملا "مجرد" و "منتزع" بود؛ نه قبل داشت و نه بعد. به حادثات دیگر مملکت نمی‌پیوست.

یکیشان گفت: فکرشو هم نمی‌کردم که شلاق بخورم. اونهم جن که اصلا" مشروب دوست ندارم.

دیگری اضافه کرد: اگه خانواده‌های ما بفهمن...!

پهنای کمربندی باریک، شاید حدود دو الی سه سانت. قطور، شاید، به کلفتی نیم سانت. این پهنای قطر شاید حدود پنجاه یا شصت سانت درازا داشت. و سپس، چرم، از حالت تسمه‌ای خارج می‌شد و به صورت رشته‌ای گرد و بلند در می‌آمد. کوبنده این رشته گرد و بلند را، که به جای دسته بود، دور مچ خود می‌پیچید و میانه آنرا، که به قسمت تسمه‌ای نزدیک می‌شد، در کف دست می‌گرفت. سر تسمه، بنا بر این، آزاد بود و راحت هوا را می‌شکافت.

شرعا"، می‌گویند، کوبنده باید قرآنی زیر بغل همان دستی بگیرد که با آن شلاق می‌زند، و در تمام مدت نواختن، قرآن باید، بدون کمک دست دیگر با بندی گیردار، زیر بغل بماند. یعنی ضربه‌ها، باید با فشاری باشد که فقط از حرکت ساعد، تا آرنج ناشی می‌شود و نیروی بازو، در زدن، به‌کار نیاید. اینها، البته، "شرعیات" بود. بازوی کوبنده، از محور شانه، در هوا بالا می‌رفت و با نیروی تمام طول دست پائین می‌آمد.

تخت شلاق، با صفحه قرمز، در وسط و قریانی، یکتا بیرهن، چهار مچ بسته، دمر، روی آن، کوبنده، دستکش سیاه بر دست و تازیانه در دست، آماده. شمارنده، در کنار کوبنده، گوش بزرگ، اولین ضربه، اولین جهش، اولین فریاد. ضربه‌های پیاپی. فریادهای فزاینده. "هشت، نه،... هفده،... بیست و چهار و بیست و پنج. تمام.

دیدم که کوبنده این یک را سخت‌تر از آن پیشین می‌زد. یا: منصفانه بگویم، هیچیک از دو نفر را، از روی غضب و کینه نمی‌زد. و هشتاد ضربه پیشین را نرمتر، حتی، می‌زد. از انسانیت بود یا از روی حسی که حتی در روسپیان نیز می‌توان سراغ کرد؟ شاید هر دو. شاید هر دو نیز جای بحثی داشته باشد.

شلاقزن ما، در این معانی، "خوب" بود. "آدم خوبی بود"، "روسی خوبی"

برسیدم: چرا؟ مذهبین؟ xalvat.com

— چه جور!

شلاقزن منتظر بود، شمارنده منتظر بود، ما منتظر بودیم، دو بار دوشین، هنوز، خوشبینانه امیدوار بودند.

یکی گفت: ما که کاری نکردیم، واسه حمل که نیاس شلاق بزنی.

دیگری گفت: من اگه قرار باشه یکی از این شلاق بخورم، ترجیح میدم خودکشی کنم! هر دو سخت خود را باخته بودند.

شاید نه از حیث تحمل جسمی، بلکه نفس این "اتفاق" در مخیله‌شان نمی‌گذید.

پیش چشمشان واقع می‌شد، اما نمی‌توانست واقعی باشد. بر دیگران، دیدند، گذشته بود. بر خودشان، نمی‌دیدند، که ممکنست بگذرد. رنگ یکی به زردی می‌زد و دیگری تقریباً می‌لرزید.

یکی گفت: اگه بزنی، منکه به شهرم برگشتم (نام یک شهر نزدیک به یکی از مرزها را برد) میذارم و از این مملکت میرم بیرون.

و دیگری هنوز ناباورانه گفت: حالا بذار حکمون بیاد، شاید هم نزدن!

من از یک چیز اینک دلخور شدم و از یک چیز دیگر سپس دلخور می‌شدم:

— بابا خجالت داره! دو تا قد منو دارین و نصف سن من، بفرض که بزنی، نمی‌میرین که!

این حالت آنان، با وجودیکه علل آن را دقیقاً می‌فهمیدم، با وجودیکه خجالت پیشرس آنان را در خفت این عمل حس می‌کردم، با وجودیکه بیهودگی و بربریت تمامی جریان را درک می‌کردم، معهذا

اینک دلخورم کرده بود. چند لحظه‌ای حتی با آنان سر به سر گذاشتم و حتی، آنچه را در

کنه وجود من، این لحظه، موج بود با آنان در میان گذاشتم: من اگه حکمون بیاد والان بکن که برین، بی شلاق آزادین، دلخور میشم، واقعا دلخور میشم.

یکی گفت: شاید شما خوشتون بیاد که شلاق بخورین، من خوش ندارم.

وارد بحث نشدم، نه جای آن بود و نه زمانی مانده بود و نه جا می‌افتاد، اما

واقعیت بود و ببش از یک انگیزه داشت.

مهمترین آن شرمزدگی. اگر، پس از دیدن دو تن که پیش روی ما شلاق خورده بودند، به من می‌گفتند: "بفرمائین، آزاد!" از آنان خجالت می‌کشیدم. گویا که رفیق نیمه راه می‌شدم و یا، انگار، من دستشان را نوی حنا گذاشته و سپس ول کرده بودم.

انگیزه دیگر شاید بیشتر جنبه روانی داشت: پیش از آمدن به اتاق شلاق، صدای فریادها و زوزه‌ها که در راهرو

می‌پیچید و به گوش می‌رسید، اثری بسیار حادثر و تیزتر در من گذاشته بود. وحشیانه، وقیح، حیوانی، توهینی به

انسانیت، این اوصاف، در اتاق شلاق، تعدیل نشده بودند. اما تعدیل در بازتاب

درونی من پدید آمد. قبلاً، چنانچه گفتم، صدای فریادها و ضربه‌ها از "مجهول" می‌آمد. "معلوم" آن "حسی" نبود:

نمی‌دید، "تعقلی" بود: می‌دانستی، اینک، تمام صحنه و روند، "معلوم" بود:

معلوم حسی و عقلی، هر دو. می‌دید و می‌فهمیدی. هر ضربه را به صدای فریاد، به

هر پریدن تن، به هر تاب بازو، ربط می‌دادی. بنابراین، شاید خلاف آنچه اگر

در خیال به چنین موقعیتی می‌اندیشیدم، در واقعیت علنی، دیدن این شکنجه در

جلوی چشم، سبک‌تر از تحمل صدای ضجه‌ها بدون دیدن آن بود. بنابراین، تا سومین

انگیزه، که شاید بیشتر زمینه‌ای اجتماعی داشت، راه درازی نمی‌ماند.

اینک که تا این "منزل" رسیده بودم، می‌خواستم خودم نیز تجربه کنم. هیچگاه "خود آزار" نبوده و نیستم. از

قبول درد جسمی لذتی نبرده و نمی‌برم. اما، مطلقاً، این آمادگی، جنبه "خوشامدن" نداشت. برعکس، کاملاً، ذهنی بود. می‌خواستم دریابم که، در

عمل، حس خواری، حس درد، حس اصلاح، حس سرکشی، حس تحمل، حس فرودستی، حس فرا دستی... کدائیک در درون تجربه می‌شود. حیقم می‌آمد، واقعا حیقم می‌آمد، که تا اینجا رسیده باشم و "نیمه نام" رها شوم. می‌بایست تا اوج این "گناه" را تجربه کرد: گناه دیگران، اما در



خود. حتی، بطوری مبهم، در ذهنم می‌خواستم که حکم، "هشناد ضربه‌ای" باشد. ننم، از پیش "هشناد" را نمی‌پذیرفت؛ با دو استخوان لاغر و پوست کار کرده. به‌اضافه؟ مشکل قلبی. ذهنم، اما، مثل اینکه تخفیف نمی‌داد. داشتم یا خودم چانه می‌زدم که خوشبختانه حکمان رسید. یکی از "خدمه"ی پاسدار مانند، شاید "نایب رابط دادگاه" یا کسی مثل او، در را باز کرد و چند ورقه کاغذ را به دست شلاقزن داد. مثل فیش‌های بانکی یا قبض‌های جریمه. شلاقزن هر سه اسم را خواند. هر سه جواب دادیم؛ بدان‌تنظار، نه انتظاری متفاوت برای آن دو و برای من. شلاقزن، راحت، به‌راحتی شلاق زدن، و خونسرد، به خونسردی روسی‌ای که ژتوش را از خانم رئیس برای مشتری معین گرفته باشد، گفت: هر کدام بیس و پنش تا!

نه راضی بود و نه دلخور. من راضی بودم و دو یار دوشین دلخور. دو گامی از گوشه دیوار، که با دو یار ایستاده بودیم، پیش گذاشتم. نیم‌تنهام را درآوردم و به بلوزم اشاره کردم و پرسیدم: درش بیارم؟ گفت: روشی را در بیاری کافیت. در آوردم و گفتم: آقا می‌خوام حکمو ببینم.

با تعجب نگاه کرد و گفت: اینجاس. ولی واسه چی؟ بیا ببین. ولی تو اولین نفری هستی که می‌خواد حکمو ببینه.

انگار که خرید بیست و پنج تا خیار اینهمه تشریفات نداشت تا مشتری قبض صندوق بخواهد. نشانم داد. سریع نگاهی انداختم. خودش برایم سریع خواند. کاغذی جایی بود، نیم‌ورقه‌ای. به‌اندازه یک کارت پستال بزرگ. مارک "جمهوری اسلامی" بالای صفحه و "بسمه تعالی" زیر آن. متنش به‌این مضمون: "به موجب حکم دادگاه مبارزه با منکرات (جای سفید، در چاپ) به جرم (جای سفید در چاپ) به موجب این حکم محکوم به حد/تعزیر به شرح زیر می‌شود (جای سفید، در چاپ). حاکم شرع دادگاه مبارزه با

منکرات مرکز. امضاء. در این سه جای سفید، به ترتیب، نام من، "حمل مشروب" و "بیست و پنج ضربه شلاق" یا خودکار نوشته شده بود. راضی شدم. همه چیز مرتب و منظم بود. امضاء لایفزه و مهر لاستیکی هم داشت. رفتم طرف "تخت شلاق و دمرو، دراز کشیدم. شلاقزن و شمارنده آمدند که مج‌هایم را ببندند. گفتم: لازم نیس.

xaivat.com

نیستند. شلاق زن، بلوز دومم را امتحان کرد. درست مثل خریداری که بخواهد جنس بخرد. کشیاف بلوز را در میان انگشت شصت و دو انگشت ابهام و نشانه گرفت و یکی دو بار سائبند. کلفتی/نازکی‌اش را سنجید. و بعد بالا زد. مثل اینکه، این‌بار نقش‌ها عوض شده باشد. عجله داشت و می‌خواست زودتر "دامن" را بالا بزند! تمام بلوز را کشاند و جمع کرد پشت گردنم. نفس این کار زشت بود.

گفتم: سرادر، بذار درش بیارم که راحت‌تر باشه.

گفت: نه همینجوری خوبه.

گفتم: زیر پیرهن چطور؟

دیگر است نمالید. من نمی‌دیدم. ولی فاعدنا" باید چشم‌انداز و رانداز کرده باشد که یک زیر پیراهن نخی بدون آستین مانع شریعات نباشد. به یاد گفتار تلویزیونی "حاکم اعظم ترغ" افتادم که در یکی از برنامه‌های منظم هفتگی‌اش توضیح داده بود. دقیقاً، که مردها را باید بدون لباس، جز یک زیرشلواری، حد زد یا تعزیر کرد. ولی زنها را با یک لباس نازک، و مانعی ندارد بارچه‌ای نازک روی آنها باشد. و گفتم: آقا، شرعاً باید شلوارم را هم در بیاورم.

کمی تند خوبانه گفت: نمی‌خواد!

گفتم که آدم بدی نبود. حس خفت با خواری نداشتم. حتی، انکار، خود را از او سر حس می‌کردم. بیدار که، حتی، دلم برای او و حاکم شرعش و حکومتش و دین و مذهبش می‌سوخت. چه حمقانی!

شلاق را گرفتم. دو پنجه پایم از لبه پائین بیرون بود. یا نزدیک به انتهای لبه. سرم را به طرفی که ایستاده بود، در سمت دست چپ من، برگرداندم تا فرود اولین ضربه را ببینم. علت آگانه پزشکی داشتم. پزشک من، پس از آن حادثه قلبی قبلی، یادش رفته بود که شلاق را جزء "برهیز" های غذائی - یا قضائی! ذکر کند. اثرش را نمی دانستم. می دانستم، اما، که باید از "شوک" برهیز کرد. لحظه فرود اولین ضربه می توانست، دست کم از نظر جسمی، "شوک" باشد. ناگهانی بودن آن ممکن بود عکس العمل ایجاد کند. درست مثل پلکهای چشم که، در انتظار فرود ضربه، پل پل می زند و بسته می شود. ولی، خوشبختانه، موبیرگهای دل، چشم اگر داشته باشند، پلک ندارند.

کوبنده دستکش سیاهش را، تا روی ساعد به دست کرد. سر تسمه چرمی شلاق را با دست چپ گرفت. دنباله باریک آنرا به دور مچ راست پیچید و میانه را، کف دست، محکم کرد. با دست چپ سر تسمه را کشید و از موقعیت آن مطمئن شد. دست چپ را رها کرد و با دست راست، کوتاه و سریع، یکبار تسمه را در هوا امتحان کرد. می بایست راضی باشد. دستش بالا رفت؛ بازویش، شاید، نزدیک به نود درجه از شانه اش، و ساعدش، شاید نزدیک به چهل و پنج درجه (زاویه میانی)، (یا صد و چهل پنجاه درجه، زاویه بیرونی) از بازویش، بالا رفت. سر تسمه، در زاویه، دید من، در هوا گم شد و تیزی آن، بالای استخوانهای بیرون زده پشت، در امتداد شانه، زیر خط بلوزی که روی گردن جمع شده بود، پیدا.

xalvat.com

مشکل بنوانم حالت آن را بیان کنم. خطی از نیرویی تند، عضلات جمع شده ام را روی گرده برید. آنرا داغ شد. گوئی گرمایی ناگهانی را، در امتداد خطی از درد، در همه تن تزیق کرده باشند. خیالم، اما، جمع شد. می دانستم که ضربه های بعدی "ریتیمیک" خواهد بود. دیگر نیازی به دیدن نداشتم. دندانهایم

را فشردم. عضلاتم را، در چند ضربه بعدی، رها کردم - مثل پلکی که پس از ورود نامنتظر جسم خارجی به حالت عادی برگردد. اما ضربه روی ضربه می آمد. بیایی. دو سه ضربه اول، با اینهمه، از حد تحمل متعارف فراتر نمی رفت. تراکم ضربه ها، در یک جا، روی عضلات گرده و استخوانهای قوز پشت، اثر فزاینده ای داشت. عضلات، مجدداً کشیده می شد. تن، در واکنش طبیعی، گره می خورد. ضربه ها را، من نیز، می شمردم: "... شش، هفت، هشت...". تمام عضلات شکم در هم می رفت؛ مثل قهرمان زیبایی اندام، موقع گرفتن عکس برای مجلات دختر پسند! عضلات بازو نیز فشرده، پنجه های دست چفت گیره آهنی بر انحنا لبه بالای تخت شلاق، حیف که به جای لبه تخت شلاق، پسانهای زنی "آزار جو" نبود - وگرنه چه لذتی می برد!

میل فریاد زدن، برای اولین بار فهمیدم، واکنش طبیعی بود. رهایی بود. یاری به شکیبایی بود، یا، یاری به پذیرش درد در ناشکیبایی. انسان از گوشت است و پوست و عصب، اندیشه و حس. تنها جسم نیست که درد را دریافت می کند. ضربه ها بر روان، نیز، وارد می آید. مغز هم شلاق می خورد. دردش تیزتر است. جسم و روح - اوج زمینی و خاکی و انسانی - با هم فریاد زنند. ضجه در بیخ گلو و لایه های مغز غلغله می زند. دهان را باید بست، ذهن را باید بست. این خشنودی را باید از جلادان دریغ داشت. دهانم را بر چرم تقلبی قرمز فشردم. حتی آه را فرو خوردم. ضربه ها به پائین سرید. روی کمر حساس تر از پشت است. اما فراغتی، در تمام تن، بود. تراکم نداشت. روی کمر، اما خطرناک است. در پاکستان شنیدم که مردم را ایستاده، و بسته بر نردبام یا چیزی ماننده، شلاق می زنند. ابتدا دو کیسه شن روی جای کلیه ها می بندند. انسانیتی در وحشیگری! از چند و چندین کس، در اینجا، شنیدم که در اثر فرود ضربه های نازیانه روی کمرگاه، کلیه ها به

دیگر تن بی حس می شود. شلاق هایی که به نوبت زده می شود؛ هشتاد ضربه در هر نوبت، چهار نوبت مثلاً. شلاقهایی که به شماره های باور نکردنی می رسد؛ پانصد ضربه مثلاً. یا شلاق نمی دانند چیست و یا حساب نمی دانند! حماقت، حتی، اندازه ای دارد. ظلم، اما، گویا ندارد. ما خود، اینک، همگان، در وحشت مستمر، در میان خون و چرک، لایه لای اعدام های هر روزه، از خلال داستانهای باور نکردنی تجاوز و شکنجه، و زیر سایه مرگ هر لحظه، زندگی می کنیم و، با اینهمه، زندگی می کنیم. میان اینهمه می لولیم و، با اینهمه، می لولیم. مرگ، دیگر، ترس را وانهاده است. عادی شده است. یکبار اعدام در سال ترس آورتر از دهها اعدام در روز است. اولی، حادثه ایست چشمگیر. دومی واقعه ایست روزمره. اولی، قطع یک زندگی است. دومی جزء روند یک زندگی است. روال عادی است.

آنشب، شب همان روز شلاق خوردنم، پرواز بر دوش سفید عرق چه لذتی داشت. لذتی که، بی کینه یا نفرت یا لج، از درون می جوشید. حتی آن زمان که از "تخت شلاق" بر می خاستم، برای این حادثه کوچکی که بر من گذشته بود، نه نفرتی حس کردم و نه کینه ای. بر این حماقت عظمی و بی معنا بودن آن، لبخند می زدم. فشار ضربه های آخر، بار دیگر متراکم بر روی کمر تا بالای گرده، نوعی شمارش معکوس در ذهنم داشت: "هیجده" یعنی هفت تا بیشتر نمانده است. "بیست و دو" یعنی فقط سه ضربه دیگر. تحملش، میان دندانهای بهم فشرده، عضلات به هم برآمده، درون خسته، پنجه های فشرده، پاهای کشیده، آسان تر می شد. "بیست و پنج" یعنی تمام. شمارنده به صدای بلند گفت و من بی صدا. تا "هشتاد" هم اگر می بود، مطمئنم، همین روند فکری، منتهی بسط یافته تر، تکرار می شد. تا پنجاه و شصت ضربه گذشته را می شمردی و از آنجا به بعد، تفریق برای ضربه های باقیمانده. درد جسم را می توان آسان تحمل کرد. درد

چرک نشسته یا به خون افتاده بود. شلاق زدن سالم نیز، گویا، خود هنری باشد! کار هر کس نیست. اما، ناپاک از کلیه دیگران، می توان خرمن کوفت! کلیه هایم، اینک که چند روزی از آن داستان می گذرد، سالم است و خوب کار می کند...

واکنش طبیعی، هنگام فرود ضربه به شهیگاه، پرش تن است. شاید سگکهای میان "تخت شلاق" را برای بستن نشیمن به منظور جلوگیری از اینگونه پرش ها تعبیه کرده باشند. باید از روی فکر کار کرد! روی نشیمن، پشت ران، پشت عضلات قلم پا تا بالای قوزک، درد کمتری داشت. شاید برای اینکه شلوار بر تنم بود. با اینهمه، خط سرخ ضربه ها در همه جا می دوید. چنگ می زد. چنگ درونم، نیز اگر چه، پر آوا بود، بیرون، اما، صدایی در نمی آمد. حتی در این میانه، خنده، حس غالب شده بود. مضحک به نظرم می آمد. در این روزگار که می گویند حتی بچه ها را نباید کتک زد، اینان، احمقانه، آدم بزرگ را می خوابانند و کتک می زنند! خنده دار است و واقعا، همان زمان، اگر درد و فشار عصبی و بازی حس های تن در روان نبود، اگر فقط از روی فکر بود، می توانستم با سلامت کامل مغز، و از روی خرد ناب، فاه قاه بخندم.

من همانجا، در محب سدی، به برخاستم، از نشیمن خود پرسیدم، و از گرده و ران و کمر و ساعد و پشتم، که هشتاد ضربه، برای احتمالات آینده! چگونه خواهد بود؟ اجازه دادند و گرفتم! شاید، در میانه، بیهوش شوم. شاید، در میانه، کلیه هایم چرک کند. شاید، در میانه، قلبم حتی بایستد. اما، هیچیک، اینک، ترسی ندارد. بی معنا شده است. در میان همه حوادثی که امروز می گذرد، این تجربه شخصی، بس ناچیزتر از آنست که به هیچ شماری آید. اگر نوشتم، و به تفصیل هم نوشتم، برای این بود که نمونه ای کوچک را باز نمایم، تا نمونه های بزرگتر از روی آن قیاس گرفته شود. شلاقهایی که با کابل های قطور می زنند و پس از چند ضربه،



روح فرقی بین بیست و پنج و هشتاد نمی‌گذارد.

درد روح، بر من نبود. دردی بود که من در روح بیمار این رویه حس می‌کردم. شاید از این رو بود که حس خواری نداشتم. در زیر دست کوبنده بودم، "جسما"، و او بر من حکومت داشت. اما روحا "برفراز" اطاق، برفراز تمام "متکرات" و برفراز تمام "دم و دستگاه" ایشان بودم.

از بالا، چقدر این واقعه حقیقی می‌نمود! حقیرتر از همه: حکومتی که شلاق بر دست بالای سر مردمان ایستاده بود و از آنان اطاعت می‌خواست! می‌گفت: پیروی کنید، وگرنه شلاقتان می‌زنم. و می‌زد. می‌گفت: دم بر نیاورید، وگرنه زجرتان می‌دهم. و می‌داد. می‌گفت: خفقان! وگرنه میکشمان. و می‌کشت. در درازای تاریخ، فراتر از حیطه‌های کوچک زندگیمای خرد ما، آیا ریزه‌تر و خوارتر از این می‌توان بود؟ گمان ندارم.

اما، می‌دانم، دشوار می‌توان در چنین موقعیتی، خود خود را، در عرض همه حادثات، یا در طول تاریخ، گذاشت و آن را چنین خرد دید. بار عاطفی واقعه، در لحظه، سنگین و بزرگ است. من این را حس می‌کردم و دو همراه من پیشتر. گفتم، برای آنان، از صحبت‌های پراکنده و کوتاه، چنین بر می‌آمد که این واقعه "برجسته" بود. فوق روال معمول زندگی آنان قرار می‌گرفت. پیوندی با قبل و بعد نداشت. پیوندی با آنچه پیرامونشان می‌گذشت نداشت. بنابراین، برخوردشان با موضوع، برخوردی بود از طرفی ضعیف و از طرف دیگر انسانی. (یکی از آنها چانه می‌زد که حتی نیمتنه‌ی کلفت زمستانی خود را در نیاورد؛

حالا نمیشه روی همین بزنیم؟

حالتی که بی‌اختیار، در شکنندگی عصبی فضا، خنده می‌آورد. نمی‌شد و او هم، تک بیراهنی خورد).

هر دو در چند ضربه اول، خود را نگاه داشتند و ساکت ماندند. از هفتمین

و هشتمین، صدای فریاد، ناگهان، منفجر شد. فریادهایی آمیخته با گریه و ضجه. می‌فهمیدم چرا. هنگامی که کوبنده برای بار آخر به گرده می‌رسید و روی نواخته‌های قبلی، بار دیگر، کوفتن آغاز می‌کرد، درداز تحمل صامت بیرون می‌رفت. با این همه، جالب‌ترین نکته، در هر چهار نفری که دیدم، سکوت ناگهانی آنان بود پس از اتمام ضربه‌ها. درست مثل مستمعین پای منبر، پس از شنیدن گریز به کربلا؛ های، های، های... و با آخرین "یا حسین...". تمام. کار هر سه‌ی ما فیصله یافته بود. بلوزها یا پیراهن‌های خود را پوشیدیم. کوبنده ورقه‌ای قرمز به‌دست ما داد: باز یکی برای هر سه نفر. "برگ ترخیصی" بود: مثل قبض پرداخت تعمیرگاهها که با نشان دادن آن به‌دربان، می‌توان ماشین را بیرون برد. از در اطاق، همراه یکنفر بیرون آمدیم و پاسداری دیگر ما را، از دری که مستقیماً در زیرزمین به حیاط می‌رسید، راهنمایی کرد و در خروجی دوم را، پشت ساختمان، نشانمان داد. ورقه را به‌نگهبان دم در دادیم و بیرون آمدیم. رسیدی به خود ما، بابت پرداخت این جریمه، نداده بودند!

بیرون باز آفتاب بود و مسردم و زندگی. فریادها در ذهنم بود. از دو همراه خداحافظی کردم و زنگی از مغازه‌ای به "آجی" زدم که "کار من در رفت. دارم پیام منزل". مدتی در خیابان راه رفتم و یک ساعتی بعد به منزل رسیدم. برادرم، که به پشت در، به جستجویم آمده بود مرا، و من او را گم کرده بودم. همگی در منزل منتظر بودند. لبخند و سلام و بوسه.

— خوب چی شد؟

گفتم: شوخی می‌کنی؟

— نه چون تو!

— شلاقت زدن؟

— آره!

— ببینم...

و انفجار بغض و خشم و نفرت و ناسزا و نفرین... تنها باری که از آنان، بغضی در گلوی من نیز پیچید



نقصیلات بسیار. درست بهمان روال دوره، طاغوت، اما برای یاقوت، با همسان چاپلوسی‌ها، همان سرمقاله‌ها و مقاله‌ها و شعرها.

منکرات خطری نداره، خطر اینها خیلی بیشتره. منکرات رو مردم حس می‌کنند، با اینها به شک می‌افتند که نکته همه چیز درست باشه! به دوستی نزدیک - که می‌شناسی - گفتیم: از آن "عکس و تفصیلات" و چاپ درشت سرمقاله و عبارات پوک تعظیمی، و نوشته‌های شعاری‌روز، صد چندان دلگیرتر شدم، تا بیست و چند، یا هشتاد، یا هر چند، ضربه شلاق، نازیبان، اینزبان، برگرده اندیشه و فهم، حس می‌شد، نه بر تن، نازیبان، هنگامی که بر خطوط چاپی باشد، زیر چشم و به هر نگاه، بار دیگر و بار دیگر، زنده و تکرار می‌شود. با فاجعه انسانی، آیا، می‌توان به جنگ جهانخواران رفت؟ به بادت هست که ماهها پیش، یا شاید یکی دو سال پیش، شبی بحث داشتیم که آیا با فاشیسم نمی‌توان با امپریالیسم جنگید؟ امروز راسختر شده‌ام. نمی‌توان! هر جنگی، بخصوص با ابر قدرتها، نیروی مردمی می‌خواهد. نیروی همه مردم، نیروی انسانی؛ بازو و اندیشه، هر دو - اندیشه، حتی، بسیار بیشتر از بازو. بی‌پشتوانه مردمی نمی‌توان جنگید و برد. بگذریم که باز بحثی دراز و بیرون از حوصله این نامه است. در حوصله اینگونه برداشت‌های حسی - عاطفی، نفرت راحت تر از نخیل می‌کنند. نوجهای متفکر، بیش از شلاق‌زنان بی‌فکر، نفرت‌انگیزند. از آن آسان می‌توان سر خورد، یا این آسان‌تر می‌توان سر کرد. تارچه‌های دل، گاه به گاه، آزارم می‌دهد. چیزکی نامعلوم، شاید روزی بهتر بفهمم. این روز، یک چیز بر من معلوم‌تر شده است: بایبندیم به این سرزمین، به مردم این دیار، به‌ماندن در این بوم، استوارتر از همه این سالیا شده است. یا شلاق، ریشه عمیقتری در خاک یافندم. تسمه، کرده مرا سحت‌تر به خاک و دوش مردم بسنه است. خاک تر شده‌ام ...

- بین پشتت رو چیکار کردن؟
کج سرم را برگرداندم و حاشیه پشت کمرم را دیدم. لخته لخته‌های سیاه و سرخ، خطدار، خطی موازی خط دیگر، خطی روی خط دیگر، برآماده، زشت.

- بذار کرمی، چیزی بمالم.

- نه، نمی‌خواود.

- ممکنه چرک کنه و کار دستت بده.
- خوب می‌تونیم صبر کنیم تا بعد.

باور نمی‌کردند. بغض کرده بودند و بد می‌گفتند. سؤال می‌کردند و سرنگان می‌دادند. از این واقعه به وقایع بزرگتر، به باورناکردنی‌ها می‌رسیدند. یکساعتی نشستم تا آرام‌تر شدند.

از پیش قرار بود که این دو روز آخر هفته را به سفر برویم. رفتیم. سفری دلچسب و زیبا بود. آسمان آبی، آبی آبی، عمیق، نیلی. راه، آفتاب کشیده و کوه، برف گرفته. موسیقی دلتناز (همراه با دلپره ضبط نوار، در سر راه! منکرات!) فردایش به سر کار رفتم، مثل هر روز. و همان کارهایی را کردم، یا نکردم، که هر روز دیگر، شب را و شب بعد را. باز... چه می‌چسبید! بی‌هیچ کینه‌یی، نفرتی، یا لج شخصی. اصلاً! "میدانی که این ایام، معمولاً"، گاهی، و اگر پیش بیاید کم، می‌خورم. اما، این چند شب، یا نمی‌بایست اصلاً بخورم یا اگر می‌خوردم بسیار می‌خوردم - بی‌آنکه به‌جایی برسد. سه روزی، یا چهار، همین نیروی ماندگاری، را هم می‌برد. سومین یا چهارمین شب بود که سرخوردگی و افسردگی سنگین فرازم خوابید و فرودم آورد. درد جسم کاهش یافته بود این شب، دیگر، یا حسش نمی‌کردم یا اگر، گاه، می‌کردم، چندان نبود که آزارم دهد. گویا این روزها و شبهای پیش را می‌بایست از عصب گرفته باشم تا جسم را نابوده انگار کرده باشم. این شب، اما، واقعه‌ی مشخص و معین، ظاهراً "بسیار بی‌اهمیت، در لحظه، انگیزه دگرگونی شد. نزد دوستی، نشریه گروه رانده شده از "کانون نویسندگان" را - می‌دانی که! - دیدم. با عکس سه رنگ و

شهرآورد

از رنجی که می‌بروم (پرویز امدادی اصل) - نه کمتر از هیچ
 ایرانی دیگر (صادق شرفکنندی) - دو نامه (عباس امیرانتظام) -
 روح الله موسوی خمینی، تعلم در حوزه علمیه قم (محمدتقی
 حاج بوشهری) - نخستین کنگره کنفدراسیون دانشجویان ایرانی
 در اروپا (عل شیرازی) - برگزاری کنگره هایدلبرگه (بهمن
 نیرومند) - آفرینش هنری در جامعه از هم گسیخته (کامل
 ابودنوب) - مهتا (هوشنگ گلشیری) - یکشنبه (عباس سماکار) -
 شب (حسین دولت‌آبادی) - دیوار (شهاب شفیق) - شعرهایی از
 اسماعیل خوئی، حمیدرضا رحیمی، رضا فرمند و سیولیشه -
 کتابهای تازه (شیدا نبوی) - با یاد پرویز اوصیاء .

xalvat.com



زمستان ۱۳۷۱

پرویز اوصیاء

(۱۳۷۱-۱۳۱۱)

پرویز اوصیاء روز سه شنبه ۲۷ بهمن ۱۳۷۱ (۲۶ فوریه ۱۹۹۳) در پاریس درگذشت. با مرگ او چشم‌انداز در سوگ یکی از دوستان صادق و همکاران پرارزش خود نشست. پرویز اوصیاء در فرهنگ معاصر ایران جایگاه ویژه‌ای داشت. از جمله برجسته‌ترین حقوقدانان ایران به شمار می‌رفت. استادی ورزیده و ممتاز بود. روشنی بیان و ژرفای کلام و صمیمیت رفتار وی زیانزد دانشجویان بود. همه پژوهشگران حقوق تطبیقی ایران تا سالها همچنان به کتابها و مقاله‌های وی نیازمند خواهند ماند.

اما پرویز اوصیاء تنها حقوقدان نبود. دامنه فعالیت فکری وی از زمینه تخصصی حقوق بسی فراتر می‌رفت. جامع‌الاطراف بود و اهل هنر و ادب. موسیقی‌شناس بود، عکاسی را عاشقانه دنبال می‌کرد و خاصه نویسنده‌ای چیره دست و شاعری خوش بیان بود. و برای او سرودن و نوشتن تفتن نبود. کاری بود بزرگتر و گرامیتر از همه مشغله‌های دیگر. آنچه در ایران، از شعر و نقد ادبی انتشار داد و آنچه در سالهای اخیر در تبعید منتشر کرد گواهی بر این مدعاست. نویسنده‌ای پرکار و پربار بود. زبان خود را داشت و پیام خود را. زبانی دقیق و نکته شکاف و پیامی انسان‌دوستانه و ظلمت شکن. سروده بود:

تاریخ

همیشه فردا است -

ما را -

و ما

همیشه فردا را می‌سازیم

آرام . . .

xalvat.com

بیست سال دوستی بی فرود اسماعیل خونی

... من مرگ بی‌مروت پرویز را هنوز نیز نمی‌دانم چگونه با چه کسی باید گفت لال و زلام: آینه‌ای که تصویری در خود باز نمی‌یابد تا زلالی تنه‌ایش. زلالی زیبایش. لال نباشد. ... باری خواهی دید. سرودش. سرود پیوندی است که پرویز و من با یکدیگر داشته‌ایم: به

سالیان برازی که زود - شکلتا ! چه زود ، چه ارزان گذشت ! درینا !
شکلتا ! - که شماره واژه‌هایی که در گفت و گو کردن با یکدیگر به کار گرفته‌ایم از شمار ساعتیایی
که با یکدیگر گذرانده‌ایم چندان بیشتر نبوده است . و این طبیعی است ، نیست ؟

همیشه در اوج ، اوج دلکش برهم گشوده بودن ،
یا اعتمادی روشن ،

روشن‌تر از زلال‌ترین لایه‌های من .

بی‌سایه‌های لحظه‌ای رنجش و بدآمدن و واخوردگی ؛

که می‌گذرند ، اما می‌مانند ؛

و گوشه‌ای از جان را تاریک می‌کنند ،

برهم گشوده بودن ، آری ؛

پُر چشمداشت ، پر برخورد ، البته ؛

بی‌هیچ حسی ، اما ،

هیچگاه ،

از تلخ‌های تیره قهر

یا تیره‌های تلخ دلازدگی .

و گفتن و شنفتن در آغاز کار ؛

شبهای شادمانه بسیار ؛

شبهای دانشجویی ،

اندیشه‌های درهم هر سوئی ،

و جذبه‌های خرم و بار آور دو جانِ جوان و

روان

تا خلیج با هم پیوستن ،

تا دریای ناب ؛

مثل دو رود ، مثل دو سیلاب ،

با ریشه‌های از هم دور

- سرچشمه‌های کوهستانزاد -

و شاخه‌های سوی هم آئیده ،

همراهی همواره فراینده ،

آنکاه .

تا یکدیگر رسیدن انگشتان .

آنکاه ، بافه‌های نخستین امواج ؛

و دستهای پیوستن ،

آنکاه .

دریا .

آنکاه،

دریا که از خود آنسوتر می رود،

یعنی دریاست،

یعنی ژرفا دارد،

یعنی ژرفاست.

و آنکاه،

دریا که دیگر در ماست،

ماست.

xalvat.com

آنکاه،

خاموشی ی زلال:

حال دو دوست پس از بیست سال:

آئیندهای بی غش و بی خش در برابر یکدیگر:

گویا و لال.

- «وقتی که روبروی تو، ای دوست، می نشینم،

جان و جهانم را روشن تر می بینم.

دیگر به هیچ واژه نیازم نیست،

می دانی؟»

-- «می دانم.

پس، بس کنیم.

بنشینیم

و رازِ شادمانه با هم بودن را

بی واژه

حس کنیم.»

اینها را، البته، هیچگاه دو دوست، یا دو برادر،

با یکدیگر نمی گویند.

اما چه باك؟

تیراژه نیز

بی واژه چتر رنگینش را وا می کند

و آسمان شسته کوهستان را

زیبا می کند.

احمد ابراهیمی

وداع با پرویز اوصیاء

تقدیم به اسماعیل خوبی

نه این برف بویک بر زمین می نشیند
و نه این عشق بویک شده از ضمیر می گریزد

می خبر از مرگ
قلب چو
در بندودی با آغوش گم شده
چروک می خورد.

چه دور افتاده است این مام
و این اتاق تنهایی
از پیش و پس رجعت همزاد مرگ
به ناگهان
وقتی رنگ تلخ که هفته ها خاموش مانده می گوید:
... تا چه نشسته ای به مرگ

'In life he was composed
Now he is decomposed'

با خمی تازه تر به کمین، خمی تازه به جبین
از تپرس کاپوس گذشتن
و چشم در چشم مرگ، نو نگرستان



فصل کتاب / ۱۲-۱۳

۲۳۹

و اشک مقوایی شده را از ماهی چشم گزین
و لحکوکهای خاطره را

به مسمار درو

ریستن ...

مواظب باش

حافظه بازی در می آورد

خزانه اندوه را که

نمی شود دمام

تاراج کرد

تصاویر سالها دوستی، همراهی، همفرازی، همسوگ بودن را

چگونه به نخ محو شوند، مرگ می شود تسبیح کرد؟

انا لله و انا الیه راجعون؟

مرگ نه رجعتی است و نه ارجعتی

مرگ

سیاهی آستر جیره ای است

که آینه عمر را بازتاب می دهد

هنگامی که مردمان

به حقانیت تو، به صلابت رنج تو

جز با مرگت

مجاوب نمی شوند.

برای هر دردی، مرهمی

برای هر مصیبتی، ظرفیتی

و در پسرگی هر مرگ

ناسی به عاریت گرفتن

نیست، نیست، نیست.



نه این مرثیه است
 نه همراهان من به مرگ طبعی می میرند
 و نه پرویز پردیسی
 این جمع پراکنده را
 سرمشقی درشت
 از پردیس پردیزی
 واریز می کند
 حلای تن تانی
 تا نخوری ندانی

پرویز، انسانی که بود را
 به وصیت گذاشت
 و مرگ هرگز نمی تواند
 تکالیف به سرانجام رسیده او را
 خط بزند.

به زلالی جوانترین در جمع
 به پیری روشن ترین
 دوست داشتنی تر
 از ماده زیبای که یکباره شب را ضریبان می دهد
 پردیزی که هرگز نمی شد
 از فرزانهگی زیبای او بجهید
 یا به ناب اندیشی او حسادت کرد:
 کدخدایی در میان طایفه نفاق
 دست و دلباز

حتی در تنگنای تنگستی
 با وفای حتی در لحنی صمیمیت و لحنی الکل
 از شهرهای اندیشه و هنر و عشق

درایت و روایت و انصاف را
به ارمغان آورده بود
از مرزهای زمانی انسان و جهان

«این دوست نیز باری رفت»
یکباره، و چه زود رفت
پرویز اما تا بود زنده بود
و بهترینان جرگه ما بود
اجسام خود را در پی پروایی از مرگ
به گروگان گذاشته اند
اسماعیل که با مرگ ورزش می کند
تا لحظه قربانی شدن
به دست خود!

همه پیروزی در شکست مرگ است
حتی شکستی که در پیروزی مرگ است
اگر تا لحظه مرگ
به تمامی زیسته باشی
وگرنه در کمین مرگ مردن - پیش از مرگ -
از اینجاست که چهره مرگ وحشتناک می شود.

این هم آخر نیست
شاید می دانستی
شاید می خواستی که بدانی
که پرویز این بار
در مسابقه مرگ
رقیب تو بود

xalvat.com

این برای تو شاید
اما برای ما غم آخر نیست

برای این درد هم مرهمی
برای این ماتم هم ظرفیتی ناپیدا
و در پسرگی این مرگ هم
تأسی به عاریت گرفتن مرگی دیگر نیست

با مرگ شاید بهترین کاری که می شود کرد
باز آموختن الفبای زندگی است

چندان مهلتی نمانده است.

• از اسماعیل حوی





Owsia Farewell to Parviz

Ahmad Ebrahimi

"Speak of things that die but

Speak out against death"

Volker von Törne

Neither hollow snowflakes remain on the soil

Nor this vacant love, journeys out of my soul

Like the distance to another bereavement!

The uninformed heart wrinkles

How remote this room of solitude and forgotten pledges

From a last embrace forfeited and from an unrehearsed lament!

The phone - which has remained silent for weeks - rings

And I am disconnected to your voice, lost forever

In life, you were composed

How come you are already decomposed?

Already aiming at me from the trenches: A fresh agony

Already soldering on my forehead: A fresh drop of sweat

Already mourned to death; already deaf!



Through the no man's land of awakened nightmare I have to go

To look straight into the eyes of you undead

Shed cardboard tears from the fish of an eye

Needlework the stitches of memory

With the nail of speech

Handing out a rosary out of all those image-beads?

I have to be vigilant

Memory plays up when stepping down on a slant

No longer possible to plunder the coffers of grief so frequently

How far we travelled

Like a trapeze artist

On the invisible string of death

Juggled with deaths of friends, companions

And what kept us together

Was accepting to become clowns

As of our sincerity and hardship endured

Men were hardly convinced

Except when seeing us unmasked by death:

The black phosphorous coat

Reflecting the mirror of life

There is no antidote for every pain

There is no consolation for every grief

There is no capacity for enduring the ceaseless avalanche of throbbing throughout



And there is no allegory for a postmortem

Neither hollow snowflakes remain on the soil

Nor this vacant love, journeys out of my soul

Parviz bestowed upon us the man he was

A poet, a novelist, a photographer and a lawyer

But most of a all, a noble being that is very rare

The ecstasy of his companionship

Death has crossed out but not his legacy,

Transparent as the youngest person present

And old as wisdom

More loveable than a beautiful female

That brings a sudden beat to the night

An argument with him one never got hurt

His purity and dominance in thought

One always rejoiced at rather than envied

Parviz was a village-head, a catalyst, a referee

Among the tribe of discord

Generous even when broke

Poised with dignity

Even in the nakedness of friendship

And bare-limpid-slackening of drinking alcohol

He brought us souvenirs



From cities of thought and oasis of love he had inhabited

Insightful, fair and gay

An early victim of the Islamic revolution that imprisoned him

Just because he was the best advocate, the most successful international lawyer

The regime released him at last because he was innocent

But the Iranian Writers' Association - that he later became co-executive in exile

Was too weary to come out in his defense at the time

Even to that

He never complained!

Yet for this another colleague buried in **Pere la Chaise**, this is hardly an elegy

My companions never die of a natural death! - That is the treachery!

Neither hollow snowflakes remain on the soil

Nor this vacant love, journeys out of my soul





چشم‌انداز

پیغام (الف - با مداد) - حکومت اسلامی و جنگ (محسن
 یلفانی) - ولایت مطلقه فقیه (الف - با یا) - بازار
 جهانی اسلحه ... (ناصرشاه هنک) - روشنفکری و دین
 و دولت در فرهنگ ایران (ناصرپاکداس) - روشنفکر
 مرغ عروسی و عزا ... (مهرداد رهسپار) - مفاوضه با
 خویش (سعیدیوسف) - خوابگرد (تسیم‌خاکسار) -
 با تاریخ (ارزین) - دونا مه از تهران - کتابهای تازه

xalvat.com



بهار ۱۳۶۷



ولایت مطلقه فقیه

نگاهی به دکترونی نازد در ایران

الف. پایا

salvat.com

تجسین بنیاد آخوندی لاری

بنیاد حکومت کنونی ایران، همان‌گونه‌ای‌ست که برای "ولایت فقیه" است که توسط دوگنا بختی به نام "نام‌های" از امام موسوی کاشف الغطاء (۱۳۱۰) ارائه شد. این نظریه پس به صورت بنیادین برین اساس "فلسفه اساسی جمهوری اسلامی" برآمده کارگذاران خمینی در سال ۱۳۵۸ در محضر حاکمان نوشتند و پس به فرمان خمینی در آن زمان به همراه سایرین به "کتاب مقدس" را بنویسند.

"ولایت فقیه" چیزی است رسمی آخوندی لاری است به عنوان نظام حکومتی. چنین نظامی در ذات خود "جمهوری" و هرگونه نظام حکومتی مردمی ندارد و در صورتی که واحساناً در آن سوی "حد" می‌باشد به مردم، و "ولایت خود را" ولی مردمی داشته باشد. "امور" آن را به دست دارد، مردم، از آنجا که طبق این نظریه، صلاحیت تعیین مدارد و سایر امور تعلیمات، و سایر امور و غیره است که دستورها و فرمانهای "ولایت" را اجرا می‌کنند (۱۳).

"فلسفه اساسی" لفظ و معنای است برای اجرای اصل "ولایت فقیه". پس منجم قانون اساسی تصریح می‌کنند که "ولایت امور را به امامت" برعهده فقیه است. بنابراین، هر آنجا که "ولی فقیه" بخواهد می‌تواند حتی قانون اساسی را نیز تغییر یا حذف کند. هر سه مورد فقیه، مجریه، قضائیه "زیر نظر ولایت" است و اما این عمل می‌گردد (۱۴). در نتیجه، استقلال این نوع از یکدیگر معمولی است و ولایت بنیادین است که هر سه جداگانه و طبعاً ای را انجام دهد، اما همه این وظائف در سر وی از نظر ولی فقیه باشد. آنچه به اینگونه معنای به اصطلاح "قانون اساسی" مملکت شده است، به ذات خود، اساس حکومت بر مبنای آن را، هر "نشر ولی فقیه" رسماً در هم می‌ریزد. پیش از آن، عمل کارگذاران این حکومت بوده است که از جنبه "روز" "نظر" فقهی را، حتی در آنجا که به موجب با این به اصطلاح "قانون اساسی" شده است، بر مبنای همین قانون مقدم است و هیچگاه کسی در این زمینه "قانون اساسی" را حتی به نوعی "اسلامی" در برابر "نظر" فقهی، از تقسیم و ابعاد نمانده است.

نمونه‌های سبک را از این شیوه عمل در دست است که اسبک تنها به ذکر آنچه رهنه‌ها
روندگسویی و گروه‌سندی گردانندگان را در این زمینه روشن سازد، بسنده می‌کنیم.

گروه‌بندی ارکان و گردانندگان ورمیبه، روندگسویی xalvat.com

گروه‌سندی گردانندگان حکومت، برآمده از خمینی زیر سیطرهٔ او، از نخستین
روز بوده اما هر زمان به اقتضای موقعیت ارکان مختلف و گردانندگان امنی،
دیگرگون می‌شده است.

جنبه‌گیری - در این دوره و تنها به منظور بررسی موضوع این مقاله، می‌توان
از رویارویی دو جنبهٔ اصلی نام برد اگرچه این جنبه‌سندی در زمینه‌های دیگر ممکن
است به صورتهای دیگر باشد، جنبه‌سندی دربارهٔ "قدرت مطلقه" ولی فقیه، با توجه
به ترتیب تقدم نقش با ربگری، بین رده: "رفسنحانی - اردبیلی - دولت" ارسویی و
"شورای نگهبان - حاکمات - منتظری" ارسوی دیگر، و دستاویز این رده‌بندی
در ربگری ریشه‌دار و دراز مدت رفسنحانی و مجلس و دولت با فقهای شورای نگهبان بر
حرف "و نو" این شورا و بدکارگیری مکرر آن بوده که نزدیک شدن انتخابات دوره سوم
مجلس و جنگ قدرت سرسرجا نشینی خمینی بدان دامن زده است.

شورای روشن کردن زمینه، در ربگری کسویی، با اید دست کم به نقش و ترکیب "قوه"
مفنه "ذیل قانون اساسی" و برخی از ضوابط کار آن در ارتباط با احکام اسلامی
اشاره‌ای کرد.

نقش و ترکیب قوه مفنه - قوه مفنه در حکومت اسلامی اصولاً واقع قانون است،
یعنی قانونگذار در معنای رایج اصطلاحی نیست، زیرا قانون را شرع اسلامی از پیش
وضع کرده و گذارده است. نقش این قوه، تدوین قانون است، یعنی استنباط و
بیان قانون در چهار چوب احکام اسلامی، با اینهمه، بنا به عادت و سابقه قانونگذاری
در دوره، مترادف اصطلاح "وضع" و "موضوعه" از روی مسامحه برای کار این قوه و قوانین
تدوین شده، توسط آن به کار می‌رود.

مجلس شورا - این قوه دورکی دارد؛ مجلس شورا (۵) و شورای نگهبان (۶).
"کلیه" قوانین و مقررات مدنی، خرابی، مالی، اجتماعی، اداری، فرهنگی،
نظامی، سیاسی و غیر اینها، با اید بر اساس موازین اسلامی باشد... (۷) و "مجلس
شورا... نمی‌تواند قوانینی وضع کند که با اصول و احکام مذهب رسمی کشور یا قانون
اساسی مغایرت داشته باشد" (۸). "تنخیص این امر بر عهده... شورای نگهبان است" (۹).
مجلس شورا... از نمایندگان ملت... تشکیل می‌گردد... (۱۰).
"مجلس شورا... بدون وجود شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد" (۱۱).
سهموس قوانین معمولاً توسط دستگاه‌های دولتی تهیه و به صورت "لایحه قانونی
بر از مصوب هیئت وزیران به مجلس تقدیم می‌شود" (۱۲). پس از آن، "کلیه مصوبات
مجلس شورا... تا بدنه شورای نگهبان فرستاده شود" (۱۳). تنها تا ثبت شورای
نگهبان است که "پس" مصوبات "اعتبار قانونی می‌یابد" (۱۴).

شورای نگهبان - شورای نگهبان "به منظور با عداری از احکام اسلامی و قانون



اساسی از نظر عدم مغایرت مصوبات مجلس شورا... با آنها...، یعنی: زدو دبدگیا بهم پیوسته ما جدا از یکدیگر، تشکیل (۱۵) و ترکیب آن با توجه به این دوگانگی وظیفه، آن تعیین شده است؛ "۱- نشر نفرا زفعا... انتخاب این عده بارهبر... است" و "۲- نشر حقوقندان... از میان حقوقندان مسئله‌ای که در سبب توری عالی قضائی به مجلس شورا... معرفی و بارای مجلس انتخاب می‌گردند" (۱۶) - تصمیم گیری در شورای نگهبان نیز مشاب با این دوگانگی وظیفه و ترکیب اعضا است؛ 'تخصیص عدم مغایرت مصوبات مجلس شورا... با احکام اسلام با اکثریت فقهای شورای نگهبان و تشخیص عدم تعارض آنها با قانون اساسی به عهده اکثریت همه اعضای شورای نگهبان است" (۱۷). عملاً شورای نگهبان "سنا"ی کوچک انتصابی، اما بر صدرت و ساحت "وتو" است. به اضافه، شورای نگهبان وظیفه نظارت بر انتخابات، مجامعه انتخابات مجلس شورا، را بر عهده دارد (۱۸) که این وظیفه در حرمان اخیر به نوبه خود اهمیت عمده یافته است.

به کونا هی اگر بگوئیم: نقش مجلس شورا شرعی است، نقش تعیین کننده در دست شورای نگهبان است، در شورای نگهبان مسئله اساسی تشخیص انطباق مصوبات مجلس شورا با اصول و احکام اسلامی است، این تشخیص منحصر به دست فقهای شورای نگهبان است، فقهای این شورا شما توسط ولی فقیه، یعنی خمینی، تعیین می‌شوند.

در نتیجه، اگر بین مجلس شورای ملی که طبق نوشته قانون اساسی از نمایندگان مردم تشکیل می‌شود (۱۹) و نظرفقهای شورای نگهبان که توسط ولی فقیه تعیین می‌شوند، اختلافی پیش آید، نظرفقهای شورای نگهبان، به عنوان 'بایداری' احکام اسلام، حاکم است.

رویه فقهای شورای نگهبان - در 'بایداری' احکام اسلام: فقهای شورای نگهبان می‌بایست برخی از موازین و اصول اولیه را در سنجش مصوبات مجلس و تشخیص انطباق یا عدم انطباق آنها با موازین شرعی رعایت کنند. اصول دین (یعنی توحید و نبوت و معاد) و اصول مذهب (یعنی عدل و امامت) (۲۰) مسئله‌ای نبود زیرا به بنیادهای اولیه اعتقادی برمی‌گشت و هرگونه تعارضی با این اصول منلزم "کفر" و جزای قتل نماینده‌ای می‌بود که حتی به طرح آن سپردا ز دجه رسیده اینکه به صورت "مصوبه" در آید. بخشی از فروع دین، مانند نماز و روزه و بطور کلی، "عبادات" در روند قانونگذاری وارد نمی‌شد، اگرچه در سیاست کلی مملکت یکی از ابزارهای گردش کار حکومت بود (۲۱). بخشی دیگر از فروع دین، مانند خمس و زکوة، می‌بایست، در ارتباط با مسائل جاری مملکت، خصوص وضع مالیاتها، مسئله انگیزا شد، اما قابل حل بود و از همان آغاز، بدون هیچگونه تصریحی به جنبه‌های فقهی مسئله، حل و فصل شد (۲۲). جنبه‌ای دیگر از فروع دین، یعنی جهاد، طبق قانون اساسی صرفاً در اخبار فقهیه - رهبرگذاشته شده و سنا بر این خارج از حیطه صلاحیت مجلس بود ما به نظر شورای نگهبان سنازی باشد (۲۳).

در نتیجه، آنچه می‌ماند، عمدتاً در مسائل جاری مملکت، 'عم از اقتصادی و



اساسی از نظر عدم مغایرت مصوبات مجلس شورا... با آنها...، یعنی از دو دیدگاه بهم پیوسته اما جدا از یکدیگر، تشکیل (۱۵) و ترکیب آن با توجه به این دوگانگی وظیفه، آن تعیین شده است: "۱- شش نفر از فقهاء... انتخاب این عده با رهبر... است" و "۲- شش نفر حقوقدان... از میان حقوقدانان مسلمانی که سه وسیله، توری عالی قضائی به مجلس شورا... معرفی و برای مجلس انتخاب می‌گردند" (۱۶). تصمیم-گیری در شورای نگهبان نیز متناسب با این دوگانگی وظیفه و ترکیب اعضا آنست: "تخصیص عدم مغایرت مصوبات مجلس شورا... با احکام اسلام اکثریت فقهای شورای نگهبان و تشخیص عدم تعارض آنها با قانون اساسی به عهده اکثریت همه اعضای شورای نگهبان است" (۱۷). عملاً شورای نگهبان "سنا"ی کوچک انتصابی، اما بر صدرت و لاحق "وتو" است. به اضافه، شورای نگهبان وظیفه نظارت بر انتخابات، مجموعه انتخابات مجلس شورا، را بر عهده دارد (۱۸) که این وظیفه در خراسان اخیر به نوبه خود اهمیت عمده یافته است.

xalvat.com

به کونا هی اگر بگوئیم: نقش مجلس شورا شرعی است، نقش تعیین کننده در دست شورای نگهبان است، در شورای نگهبان مسئله اساسی تشخیص انطباق مصوبات مجلس شورا با اصول و احکام اسلامی است، این تشخیص منحصر به دست فقهای شورای نگهبان است، فقهای این خراسان ما توسط ولی فقیه، یعنی خمینی، تعیین می-شوند.

در نتیجه، اگر بین مجلس شورای ملی که طبق نوشته قانون اساسی از نمایندگان مردم تشکیل می‌شود (۱۹) و نظرفقهای شورای نگهبان که توسط ولی فقیه تعیین می‌شوند، اختلافی پیش آید، نظرفقهای شورای نگهبان، به عنوان باستانی ارا حاکم اسلام، حاکم است.

رویه فقهای شورای نگهبان - در "باستانی ارا حاکم اسلام" فقهای شورای نگهبان می‌بایست برخی از روابط اولیه در سنجش مصوبات مجلس و تشخیص انطباق یا عدم انطباق آنها با موازین شرعی رعایت کنند. اصول دین یعنی توحید و نبوت و معاد (و اصول مذهب یعنی عدل و امامت) (۲۰) مسئله‌ای نبودن زرابه بنیادهای اولیه، اعتقادی برمی‌گشت و هرگونه تعارضی با این اصول منلزم "کفر" و جزای قتل نماینده‌ای می‌بود که حتی به طرح آن بهر دلیلی رسیده‌ایک به صورت "مویه" در آید. بخشی از فروع دین، مانند نماز و روزه و بطور کلی، "عبادات" در روند فانونگذاری وارد نمی‌شد، اگرچه در سیاست کلی مملکت یکی از ابزارهای گردش کار حکومت بود (۲۱). بخشی دیگر از فروع دین، مانند خمس و زکوة، می‌بایست، در ارتباط با مسائل جاری مملکت، خصوص وضع مالیاتها، مسئله انگیزانند، اما قابل حل بود و از همان آغاز، بدون هیچگونه تصریحی به جنبه‌های فقهی مسئله، حل و فصل شد (۲۲). جنبه‌ای دیگر از فروع دین، یعنی جهاد، طبق قانون اساسی صرفاً در اختیار فقیه رهبر گذاشته شد و سنا بر این خارج از حیطه صلاحیت مجلس بود و سنا به نظر شورای نگهبان سنازی سنا شد (۲۳).

در نتیجه، آنچه می‌ماند، عمدتاً در مسائل جاری مملکت، امر اقتصادی و



بازرگانی، مدنی و جزائی، اداری و فرهنگی و غیره است که حیطهٔ اساسی کسبک‌های این چندساله سن ارکان و جناحها، بخصوص سن شورای نگهبان با مجلس و دولت بوده است. سرای روشن کردن سن زمینه، که در مساجرات این دوسه ماهه منعکس است، با بدنهٔ موضوع فقهی نسبت به اینگونه مورد توجه کرد.

برخی از اینگونه مورد سانه، فقهی دارد، مانند بیع و وقف و اجاره و غیره و معایم کلی نرمانند مالکیت و برخی جنبین سابقه ای ندارند، مانند بیع و شرکت‌های تجاری و مانند اینها که در اصطلاح فقهی تحت عنوان "مسائل مستحدثه"، یعنی تازه رخ داده "و جدید، مطرح می‌شود و وجود خمینی نیز در رسالات عملیه (۲۴) توضیح المسائل (۲۵) یا تحریر الوبیله (۲۶) بخش کوتاه می‌را به آن احصا می‌دهد (۲۷). در هر صورت، خواه امری سابقه سنتی داشته باشد و خواه تازه باشد، در سنجش و تنحیص مطابقت با معایرت آن با موازین شرعی، فقها احکام شرعی مربوط به هر موضوعی را برده و دسته‌بندی می‌کنند؛ احکام اولیه و احکام ثانویه. اگر ارباب جدیدگیهای فقهی این سفکیک صرف نظر کنیم، می‌توان گفت احکام اولیه احکامی است که عدول از آنها جایز نیست، مانند احکامی که مبتنی بر متن قرآن با احادیث است (مثال: حرمت مال مسلم که اساس مالکیت است؛ ارب مرد و سزا حزن که مبتنی بر آیه قرآنی است، "تخارت سدرامی" که یکی از اساس معاملات است...) و احکام ثانویه که احکام استنباطی است و می‌توان از آن عدول کرد و هر چه محتهد می‌شود در آن مورد نظر دهد. آنچه در اینجا به صورتی ساده و نسبتاً ابتدایی گفته ایم، بسیار بحث انگیز است زیرا فاطه ای دقیق و روش و مراکز برای تمیز احکام اولیه از احکام ثانویه وجودند؛ رد و بسا ری از احکام استنباطی که طی سلسله کار فها به صورتی سکنواحت تکرار شده اند به منزله احکام اولیه در آمده اند، در مقابل، آنچه صورت احکام اولیه دارد، ممکنست از طریق تعبیرات اجتهادی تازه یا "حمله‌های شرعی" (۲۸)، بصورت احکام ثانویه در آیند و ضعیف یا بند زمال: رویه‌هایی که برای دورردن حرمت ربا و تأمین هزینه پول از لحاظ اعتمادی انتخاب می‌شود که عملاً کار بهره‌را انجام می‌دهد بدون آنکه بهره خواسته شود (۲۹).

xalvat.com

شورای نگهبان، با رویه‌ای سنتی و سقیدی محافظه‌کارانه نسبت به احکام اولیه مصوبات مجلس را بررسی می‌کند و در نتیجه بسیاری از آنها را مخالف شرع تشخیص می‌دهد و از آنها که مرجع نهائی در این امر بود عملاً کار مجلس را آوتو می‌کرد و دولت را در سن ست می‌گذاشت. سقربا نسبی از لواج تعدیمی دولت به مجلس، پس از آنکه با تعدیلات "اسلامی" به تصویب مجلس می‌رسید، در شورای نگهبان با اشکال مواجه می‌شد و سارا کدی می‌شد.

جنگ قدرت و انتخابات - در طول سالهای اخیر، پس از خروج بنی صدر از محنه و مرگ بهشتی، رقابت‌های سادگانی مکارانه (۳۰) توانست از موقعیتی نسبتاً ضعیف چون ریاست مجلسی عملاً بیگاره، در برابر سرد و موقعیت قویتر، یکی خانشینی رسمی اما سه‌صدی منتظری با شخصیتی ساده‌نرود دیگری ریاست جمهوری سه‌صدی خامنه‌ای، با شخصیتی ضعیف تر، بهره‌گرددان اصلی سیاست را بران شود (۳۱). در این میان، سه



چهره، دیگر نقش ثانوی داشته‌اند؛ یکی احمد خمینی که اهمیت او چرا به فردندی رجبر است، ز سرانه موقعیت رسمی دارد و نه خماثل یا زهردی، بلکه واسطه تقرب است به مرجع قدرت، دیگری موسوی اردبیلی، رئیس شورای عالی قضایی، که موقعیت رسمی او در رأس قوه قضائیه و اجدها جدا همیت است؛ اما همه، مصالحه‌ها و گفتارهای او نشان می‌دهد که مره‌ی کم‌هوش و ناشایدگول و پراکنده‌اندیش است، موسوی موسوی نخست‌وزیر است که از موسوی، به علت شرفاتی بودن مقام ریاست جمهوری، عملاً در رأس قوه اجرائیه است اما، از سوی دیگر، با هتیار کافی می‌داند که ریش به تنهایی روحانست نی آورد و در نهایت امر خارج از دفتر "است و با آنگی را از دستا ربندان بی‌بدود که هر از چندگاهی بر زمین قدرت پیش می‌نازد، کار این بازیگران اعلی، رده‌ها بازیگران دیگرند، از دستا ربندان و ربنداران و پیرهن جاگان مکنبی، با موقعیتها و شخصیتها گوناگون و جاه‌طلبیهای موضعی، که هم‌بشتوانه این مراکز هستند و هم از آنها نفذه می‌کنند.

xalvat.com

در جریان اخیر، مجلس و دولت - رفسنجانی و موسوی - طبعاً به علت اشتراک موضع، در برابر عرضهای شورای نگهبان، همکار بوده‌اند. فقهای شورای نگهبان، در با عداری از قانون اساسی و احکام اسلامی، از حمایت مننظری بهره‌مند می‌شدند. رفسنجانی و منتظری، در حداث قدرت، با او هم‌بوده‌اند. خامنه‌ای و رفسنجانی، در عین حال، پس از مقام رسمی جانشینی رهبر که هنوز از آن مننظری است، و رفیب یکدیگرند و بنا بر این مصلحت خامنه‌ای در همراهی با منتظری و در نتیجه تنبیهایی از فقهای شورای نگهبان بوده است. اردبیلی از گذشته، دور برای اطباء فوانین جاری با موازین اسلامی چشم‌رفاست با شورای نگهبان داشت اما شورای نگهبان از همان آغاز ردای بلندپروازیش را گوناگون کرد (۳۲). همچنین، اردبیلی نشان داده است که همیشه در اجرای "فرامین" خوش خدمت است و همین تابستان گذشته در رأس دستگاهی قرار گرفت که به فرمان خمینی، و برخلاف ترتیبات مذکور در به اصطلاح "قانون اساسی" قوی قوه قضائیه ایجاد شد (۳۳). بنا بر این، انگیزه‌های او تا حد بیشتر موسعگیری در برابر شورای نگهبان بود که لزوماً او را کنار رفسنجانی فرار داد.

حناج رفسنجانی در این کناکش نوانست، با برخورداری از بستتسانی خمینی، رسانه‌های مهم گروهی، منجمله رادیو و تلویزیون و اطلاعات و کلبان را به مسیر خود بکشاند.

روشن است که گروه بندیها به سادگی طرح ذکر شده در بالا نیست. در میان هر گروه اخلاف نظرهای عمقی و جهنگیریهای قدرت وجود دارد. خارج از این دوده، ملایان دیگر هستند و نیروهایی که در جاشه حکومت قرار دارند، اما از آنجا که این نوشته صرفاً به منظور تکافین مفهوم، اثر و برد "ولایت مطلقه فقیه" است، به تاگزیر در محدوده آن فقط به بیان عواملی اکتفا می‌نود که در این جریان نقش مستقیم داشته‌اند؛ و گرنه باید لزوماً به سیروهای دیگر، به ویژه "بزار زور" یعنی نیروهای مسلح در معنای وسیع آن نیز پرداخت و به ویژه مراکزها و ایقتصادی - اجتماعی بکیه کرد. کمبود در آمدنعت، عقیم ماندن مسئله جنگ، نلانی اقتصادای کشور، با رضایی عمومی و

با برعوا مل وبران کنندۀ کشور، درجها رجوب حکومتی که مداخلات اولیه خود غیر - مردمی است، را هی حرتشیدمنا رو منحصرا کردن قدرت به صورتی مطلقه در بیشتر روی حاکمان سعی گذارد و جنگ قدرت بجای آنکه در صحنه های مردمی ساند، به صورت تن به تن میان بهره ها در می گیرد.

xalvat.com

نزدیک شدن انتخابات دوره سوم، تلاشی بهره ها را برای پایدار کردن قدرت خود در زمان حیات خمینی و پایه گذاری قدرت پس از مرگ خمینی شنید کرده است. از سویی اگر مجلس در تدوین قوانین نقش عمده ای نداشته باشد، در تعیین دولت موثر است (۳۴). از سوی دیگر، وظیفه نظارت بر انتخابات سرآمده شورای نگهبان است (۳۵). بنابراین، جناح های قدرت طلب تنها در پی بهانه ای بودند تا به غیرنشی علیه بکه بگیرند. بهانه در بهانه گیری های شورای نگهبان، به ویژه در زمینه مالکیت و کار، فراوان بوده است.

مالکیت و کار - نفاذ عمقی شورای نگهبان با مجلس و دولت در دو زمینه اصلی رشد کرده است: یکی در قوانینی که به مالکیت مربوط می شود و دیگری قانون کار. این ساختار بدگفت و روشن کرده است بنصا دبیس یک روبه ارتجاعی و یک روبه ترقی نسبت، بلکه سبب دور رسه ارتجاعی است، اما در دو جهت مختلف، سرخورد هیچک از این دورکن حکومت با این دو مسئله اساسی جهان امروز، به معیارهای امروزی نیست - خواه با معیارهای سوسیالیستی سنجیده شود خواه با معیارهای سرمایه داری - سرخورد آنها در اصل مالکیت نیست، بلکه در جگونگی جابجایی مالکیت است بدرامل تضاد - بر کارگر نیست، بلکه در شیوه اسن تصیفات است، در ماحیت نیست بلکه در روش است.

از آنجا که درگیری اخیر، باربشه های عمقی آن که به کونا هی تمام گفته شد، از اسفها و زیرکار و ستوای خمینی در پاسخ شروع شده و سپس با لاگرفنه نامه اعلام ولایت مطلقه رسیده است، ابتدا سابقه این قانون و سپس یکی دو نکته اصلی از آخرین طرح قانون را در چند سطر ذکر می کنم تا زمینه و معنای استعفاء و قنوای مزبور و سیر بعدی آن روشن شود.

قانون کار - حکومت آوند سالاری خمینی پس از تحکیم مواضع قدرت، ظرف سه سال اول از طریق اعدام و شکنجه و خفقان در صدها سلامی کردن قوانین بنیادی کشور سرآمد. سال ۱۳۶۱ سال تصویب قوانین عمده حزابی و مدنی (۳۶) و همچنین تهیه طرح اول قانون کار توسط وزارت کار بود که جایگزین قانون کار سال ۱۳۲۷ خود، این طرح به علت مخالفت های وسیع مسکوت ماند و در سال ۶۲ طرح دومی تهیه شد که آن نیز موقوف ماند. طرح سومس اردو سال در ۶۴ به تصویب هیئت وزیران رسید و به صورت لایحه قانون کار تسلیم مجلس شد و سیر آن در مجلس خود دو سال دیگر به طول انجامید تا در مهر ماه ۱۳۶۶ به تصویب رسید (۳۷). برداشت دولت و مجلس از مسائل کارگری در سبب، اسر طرحها و منحل لایحه ای که با نغسرات فراوان از کمیسیونها و تصویب مجلس گذشت، آسروای ارفا هم کهنه فرار داده های اعلامی و بی حقوق منعی و سکی کارگران، همراه با ابرارهای صغیه و اخراج و سزار، و در مجموع ندهنده ارجحاتی

بلکه سرکوبگر بوده است .

لایحه ، به صورتی که گذشت ، برای تشخیص مطابقت با صفا ببرت آن با قانون اساسی و موازین اسلامی تسلیم شورای نگهبان شد و این شورا به دلایل فشرده و ارتجاعی خود بیش از ۱۳۰ اشکال شرعی بر حدود ۲ ماده آن گرفت (۳۸) .

یکی از اشکالات اساسی شرعی به ما هیئت حقوقی فرار دادگاه کاروانجوه الزامی ساختن ترخیصات قانونی بین کارگروکار فرما مربوط می شود . طبق موازین شرعی ، فرار دادگاه ریگی از مصادیق عقدا جاره است . زیرا جاره عم است از جاره املاک و اشیاء و اشخاص - و اصطلاح "اجیر" از همین مفهوم بنیادی بر می آید . مقررات قانون کار را شرعاً نمی توان بین کارگروکار فرما ، "اجیر" شونده و "اجیر" کننده ، الزامی کرد . زیرا اولاً کارگروکار فرما ، به عنوان طرفین عقدا جاره ، باید بین خود با ایجاب و قبول مربوطه عقدا منعقد کنند و ثانیاً این عقدا بدطبق شرایطی باشد که بین خود تعیین می کنند نه آنکه ملزم به پیروی از شرایط تعیین شده قبلی باشند . ماده اول قانون کار مصوب مجلس ، با نگرندی که صورت "حیله شرعی" دارد ، در صدد رفع این مشکل بنیادی برآمد ، اما فقهای شورای نگهبان با آن مخالفت کرد و سلسله استفتاء ها و فتاوی بین دست اندرکاران و خمینی آغاز شد که ذیلاً به آن می پردازیم :

xalvat.com

فتاوی خمینی و اعلام "ولایت مطلقه"

نخستین استفتاء از خمینی و پاسخ وی ، که سرانجام اعلام "ولایت مطلقه فقهی" منجر شده است ، در زمینه قانون کار و فعالیت و رارت کار بوده است .

دوران اول ، وزارت کار و خمینی؛ نیمه آذر ۶۶

اسفندی وزارت کار از خمینی و فتوای خمینی در پاسخ ، بدون روشن ساختن مورد آن تحریر بنا نهادند . بنا بر این باید نخست ماده اول قانون کار و نگرده آن را شکافت تا بتوان معنای بررسی و پاسخ وزیر کار و خمینی را در یافت .

ماده ۱ قانون کار و حیله شرعی - وزارت کار با مجلس ، چنانکه گفته شد ، شرعاً نمی توانست کارگروکار فرما را به عنوان طرفین قرارداد کار ، ملزم به اجرای قانون کار کند مگر آنکه وسیله ای بتراشد تا خود کارگروکار فرما ملزم به اجرای آن شود . شرعاً ، همچنین در حقوق عرفی ایران ، هرگاه دو طرف یک قرارداد - هر قرارداد که باشد - شرطی ضمن آن بکنند ، ملزم به اجرای آن شرط خواهند بود . چنین شرطی اصطلاحاً "شرط ضمن عقد" خوانده می شود که به تبع عقدا علی البرام آور خواهد بود . ماده ۱ قانون کار ، با توجه به این رویه ، مقرر می دارد :

"کلیه کارفرمایان ، کارگران ، کارگاهها ، موسسات تولیدی ، صنعتی ، خدماتی و کلاً ورزی که به هر نحو از مکانات دولتی مثل ارز ، انرژی ، مواد اولیه و اعتبارات بانکی استفاده می نمایند ، مکلف به تسعیرت از این قانون می باشد" (۳۹)

به عبارت دیگر ، طرفین روابط کار ، اعم از کارگروکار فرما ، خواه شخص حقیقی

ما شد با حقوقی، به علت استفاده‌های گه‌از امکانات دولتی، مانند خدمات باسکی یا گرفتن برق، می‌کنند مکلف به رعایت این قانون هستند. یعنی، دولت و مجلس اسلامی، به جای آنکه با یکی از حساسترین مسائل جامعه و مشکلات کار و کاری رویا و برخوردار کنند، غیر مستقیم و به عنوان عوضی در ازای خدمات دولتی در صدد تنظیم روابط کار بر می‌آیند و بطور ضمنی کارگر را نه در صورت سربلندی از این مقررات به قطع برق تهدید می‌کنند. بگردیم از محتوای خود قانون که داستان بسیار دراز می‌خواهد بود.

حتی در چهارچوب مفاهیم "حقوقی-اسلامی" مورد نظر مدونین این قانون، دو ایراد مهم، یکی از حیث تکنیک حقوقی و دیگری از لحاظ شرعی، بر این ماده وارد است که حصر به دست‌مفهای شورای نگهبان داده است. نقص این ماده از لحاظ تکنیک حقوقی در اینست که صورت "شرط ضمن عقد" را ندارد. زیرا اشخاص حقوقی و حقوقی مذکور در این ماده را به صرف استفاده از امکانات دولتی مکلف به تبعیت از این قانون می‌کند. از لحاظ شرعی، با آنکه از ابواب شورای نگهبان به طور دقیق اطلاعی نداریم، باید اشکال آن چیزی در این ماده ارتجاعی و قهقرایی باشد که چنین شرطی با مقتضای عقد جاری برای خدمت، یعنی قرارداد کار اسلامی برای "حیثی گرفتن در برابر اجرت"، منافات دارد.

وزارت کار این اختلاف نظر، با اشکال تراشی "رایه محضر رهبر فقیه" خمینی ارجاع کرد.

استثنای وزیر کار - بنا به گزارش خبرگزاری فارس (۲۵) آقای سرحدی رانده وزیر کار و امور اجتماعی با تقدیم نامه‌ای به محضرا ما مامت در زمینه سرخراری شروط الزامی در مورد واحدهایی که از امکانات و خدمات دولتی استفاده می‌کنند، استفسار کرد. تاریخ استفسار در گزارش ذکر نشده ولی با بد در حدود نیمه آذر ماه باشد. متن آن، با حذف "تعارفات معموله"، از این قرار است:

xaivat.com

"... محضر... امام خمینی ..."

"... استنفا دارنده سوجه کیفیت و نوع کار این وزارتخانه در ارتباط با واحدهای تولیدی و خدماتی بخش خصوصی در مورد سوال زیری و وزارتخانه را ارتقا دورا جنمائی فرمائید:

آیا می‌توان برای واحدهایی که از امکانات و خدمات دولتی و عمومی مانند آب، برق، تلفن، سوخت، ارز، مواد اولیه، بنادر، حاد، اسکله، سیستم اداری، سیستم بانکی و غیره به‌نحوی از احصاء استفاده می‌نمایند عم از اینکها این استفاده در گذشته بوده و استمرار داشته باشد یا به‌نازکی به عمل آمد در از این استنفا در شروط الزامی را مقرر نمود؟ ... وزیر کار و امور اجتماعی"

چنانکه دیده می‌شود، سوال وزارت کار کلی، سربسته و مبهم است، اما طرفین این "حنگ زرگری" و اطرافیان جدال واقعی زبان عهد بگری می‌فهمند. با توجه به توضیحاتی که موعا داده شد، دو نکته در این پرسش جالب است: اولاً، حیثه امکانات و خدمات دولتی و عمومی نسبت به آنچه در متن قانون بوده، گسترش یافته و ثانیا،



زمان "اسفاده" به گذشته نیز گسترش یافته است. به عبارتی دیگر، برای خمیسیل مقررات قانون کار، خواه به کارفرما خواه به کارگر، ضرورت ندارد که اصلاً نقضای نازهای برای بازکردن حساب بانکی، یا گرفتن انشعاب آب و مانند آن داده شود تا "ضمن این تفاقا و برای موافقت با آن، شرط" رعایت مقررات قانون کار را بجا نماند، بلکه "اسفاده" در زمان گذشته نیز برای الزامی کردن مقررات قانون کار مطرح است. مفهوم مخالف آن منجمله اینست که در صورت تخلف، آب و برق منقطع می‌گردد. خواهد نداگر چه انشعاب آن قبلاً داده شده باشد.

xalvat.com

پاسخ خمیسی، فتوای ۶۶ آذر - مطابق معمول، خمیسی در دو نظریه پاسخ می‌دهد: "بسمه تعالی، در هر دو صورت چه گذشته چه حال دولت می‌تواند شروط الزامی را مقرر نماید، روح الله الموسوی الخمینی - شایسته هم آرزو ما - حضرت و سئ" این پاسخ، چنانکه برمی‌آید، ساده‌گوناگونی آن، از گستره پرسش‌سفران می‌رود و بنا به کلیت خود اجازه می‌دهد که دولت، نه فقط وزارت کار، خواه نسبت به گذشته و خواه حال و آینده، هرگونه شروط الزامی را مقرر نماید. چنین پاسخی، هم در ذات خود پرسشی دیگری آفریند و هم در منتهی جدالهای جاری جابری پرسش دیگری - گذارد: آیا دولت به طور مطلق چنین اختیاری دارد؟ با اخصیای آن محدودیت رعایت مواظبت و مواظبت اسلامی است؟ به اضافة، چنین برمی‌آید که موضوع اینک به قانون کار اختتام می‌دهد و در نتیجه در تمام شئون مطرح است.

با توجه به مدعای خمیسی در گذشته، منجمله نظریه "ولایت فقیه" و اصول قانون اساسی، "منطقاً - یعنی در چهار وجوب منطق همین حکومت اسلامی به سحوی که در قانون اساسی همین حکومت ذکر شده است - پاسخ این سؤال باید محدودیت دولت به رعایت مواظبت اسلامی باشد.

این پرسش و پاسخ، با ابهامی که در پی دارد، جدال دو جناح را تیزتر می‌کند و نورای نگهبان، به ظاهر به امید بهره برداری از این منطق درونی حکومت اسلامی، پس از دو هفته‌ای به خود اجازه می‌دهد که این پرسش را با "اما ما مت‌در میان گذارد.

دور دوم: شورای نگهبان و خمیسی، آغاز دی ۶۶

شورای نگهبان پرسش خود را به گونه‌ای مطرح می‌کند که بنوا اندجواب مطلوب بگیرد. استفتای نسبتاً مطول این شورا را می‌توان، برای سهولت توضیح، به چهار جزو تقسیم و منظور از هر جزء را جداگانه بیان کرد. گفتنی است که این بار نه تاریخ استفتا ذکر می‌شود و نه تاریخ فتوای حواصیه، اما متن هر دو در روز سوم دیماه ۶۶ منتشر می‌شود (۴۱). با توجه به اهمیت این استفتا، نکات اعلی تمام متن را بررسی می‌کنیم:

متن استفتا - بنا به گزارش "واحد مرکزی خبر"، پرسش و پاسخ خمیسی بر همین حدود اختیارات دولت در مراد دادن شروط الزامی، است. باز، با حذف "تعارفات و تحیات"، استفتای شورای نگهبان از خمیسی، با معاوینی که برای این معالسه آن افزوده‌ایم، به این شرح است:

مقدمه: "... از فتوای صادره از ناحیه حضرتعالی که دولت می‌تواند در ازای استفاده از خدمات و امکانات دولتی و عمومی شروط الزامی مقرر

نماید بطور وسیع بعضی اشخاص استظهار رنموده اند [یعنی، چنین سرداشت
یا وانمود کرده اند] که دولت می‌نواسد هرگونه "سیاست‌های حماسی"، "اقتصادی"،
"گاز"، "عازله"، "باررگانی"، "آموزش‌پزی"، "کشتا و رزی" و غیره را با استفاده
از ابی احتیاجاً بگزین نظامات اولیه و مستقیم اسلام فرار دهد و خدمات و
امکاناتی را که منحصر به: و تده است و مردم در استفاده از آنها مضطرب
نبه مضطرب [یعنی، واقعاً یا جاریاً عملاً در موقعیت ما جاری] می‌باشند
رسله اعمال سیاست‌های عام و کلی بنما بدو افعال و نیروک و عیاضه و
ترعیه را تحریم یا الزام نماید [یعنی، امری را که انجام یا عدم انجام آن
شروعاً مجاز و اختیاری است، مسموع یا اجباری کنند].

به عبارت ساده‌تر، مقدمهٔ مربوطه این معنا است که به نظر بعضی اولاً، دولت
می‌نواسد هرگونه نظامی را "جایگزین نظامات اولیه و مستقیم اسلام قرار دهد و، ثانیاً،
برای اجرای اینگونه نظامات تازه به جای نظامات اسلام - یا، یعنی، مغایر اسلام -
می‌تواند از طریق دریغ کردن خدماتی که منحصرأ در اختیار دولت است و مردم بیا زبه
آن دارند، ابناء را ناگزیر به اطاعت کند. شورای نگهبان با این مقدمه چینی در
این صدهاست که جنبی را به گونه‌ای در برابر "نظامات اسلام" درین بسب قرار دهد
تا بگوید: نه، چنین نیست ...

xalvat.com

خدمات غیرانحصاری: متن این استفسار: اضافه می‌کند: "بدیهیست که
در امکاناتی که در انحصار دولت نیست و دولت مانند یک طرف عادی عمل
می‌کند و با مربوط به نظام و استفاده از خود آن خدمت است، حوازا این شرط
شروع و غیرقابل سردید است."

یعنی، اولاً، هرگاه خدمتی در انحصار دولت نباشد و مردم می‌توانند در صورت خود -
داری کردن دولت از عرضه آن خدمت، نیا خود را از طریق دیگر تا من کنند یا،
ثانیاً، شرط الزامی مربوط به همان نظام خدمت باشد - مثلاً شرطی که مستقیماً برای
استفاده از تلغین به خود این خدمت مربوط می‌شود، مانند پرداخت و دسه و حق شتراک
- در این صورت در شرمی بودن شرط حای تردیدی نیست.

ثنا این مقطع، شورای نگهبان بر امری با سیفتار دکه ظاهراً موجه و معقول است:
یعنی دولت حق ندارد با سوء استفاده از موقعیت خود در ارائه خدمات انحصاری مردم
را و ادا ربه سعیت از سلسله‌ای نظامات دولتی کند. اما، نگرانی شورای نگهبان
برای مردم نیست و بلکه برای "نظامات اسلامی" است که به گونه‌ای ارتحای بر روابط
امروزه تعمیم داده می‌شود. این نکته هم از جزء دوم برمی‌آید که شورای نگهبان بطور صمنی
نحسل هرگونه شرطی را در داخل یک نظام خدمتی - مثلاً بالا بردن قیمت استفاده از
آب و برق و تلغین را به هم میزان - کاملاً مجاز و مشروع می‌شمارد، و هم در جزء سوم استفتا
که هستهٔ اصلی آنست، تصریح می‌شود.

خدمات انحصاری: اما در امور عامه و خدماتی که به دولت منحصر شده است
به عنوان شرط مفور داشتن نظامات مختلف که قابل شمول نیست به تمام
موارد و فشار و اصناف و اشخاص است موجب این نگرانی شده است که

نظامات اسلام از "مزارعه"، "اجاره"، "تجارت"، "عائله" و سایر روابط به تدریج عملاً منسوخ و در خطر سلب و تغییر قرار گرفتند و خلاصه: "استظهار" این اشخاص که می‌خواهند در برقرار کردن هرگونه نظام اجتماعی و اقتصادی این فنوار را مستمسک قرار دهند به نظر آنها با ب عرضه هر نظامی را محتسب کرده است.

به این ترتیب، شورای نگهبان امروزه کما و رزی را در "مزارعه" (۴۲)، روابط کار و کارگری را سعی "اجاره" (۴۳)، بازرگانی را در "تجارت" فقهی (۴۴)، خانواده را در "عائله" (۴۵)، و سایر مسائل روز را به همین گونه، می‌بیند. در قسمت "خلاصه"، از عبارت مفتوح آن که در گذریم، شورای نگهبان محتسب است این نتیجه‌گیری را به "استظهار" دیگران، به برداشت کسانی دیگر از ظواهر فتوای قبلی، مربوط می‌کند که می‌خواهند آن فنوار را "مستمسک" قرار دهند تا راه را بر عرضه هر نظام حکومتی، ولو غیر اسلامی، بگشایند. البته، از لاسلای طور چنین بر می‌آید، شورای نگهبان می‌داند که این برداشت دیگران اشتباه است و در جزء چهارم و آخر از "امامت" و "رهبر مبعوث" و مرجع اسلامی چاکراسه می‌خواهد که این اشتباه را رفع کند.

کیسب نظر: "بدیهی است همان‌طور که در همه موارد نظر مبارک را انگشای عموم بوده در این مورد نیز رافع اشتباه خواهد شد.

ابا ما فاضل و عزت و حراست از اسلام مسندم

دبیر شورای نگهبان لطف الله صافی

در ذیل نامه، کلماتی که به کار رفته در حور سوجه است - شورای نگهبان "افاضل

از خمینی می‌طلبند تا "نظر مبارک" خود را که "رافع اشتباه" خواهد بود، در "حراست از اسلام" برای "عموم" بیان کند.

از پاسخ خمینی بر می‌آید که شورای نگهبان، بخصوص، در اشتباه بوده است.

پاسخ خمینی، فتوای آغازی - خمینی در پاسخ خود این بار به تفصیل بیشتری

می‌برد از آنکه عیناً همان شرح است:

xalvat.com

"بسمه تعالی"

دولت می‌تواند در تمام مواردی که مردم استغناء دارند از امکانات و خدمات دولتی می‌کنند با شروط اسلامی و حتی بدون شرط قیمت مورد استغناء را از آنان بگیرد و این جاری است در جمیع مواردی که تحت سلطه حکومت است و اختصاص به مواردی که در نامه وزیر کار ذکر شده است ندارد بلکه در انفال [به معنای "غنایم"، ظاهراً اینجا یعنی اموال و خدمات عمومی] (۴۶) که در زمان حکومت اسلامی امورش با حکومت است می‌تواند بدون شرط یا با شرط الزامی این امر را اجرا کند و حضرات آفایان محترم به شایعانی که از طرف اسفاده‌جویان بی‌سند و با مخالفت با نظام جمهوری اسلامی بخش می‌شود اعتنائی نکنند که شایعات در هرامری ممکن است.

والسلام علیکم ورحمة الله وروح الله الموسوی الخمینی

دو نکته اساسی، که در فتوای قبلی مبهم بود، اینک روشن می‌شود: اولاً، در



کلمه: «مورکه تحت سلطه حکومت» است می‌توان هر حکمی را مقرر داشت و، ثانیاً، ضرورت ندارد که چنین احکامی به صورت شرط ضمنی عمده یا هرگونه شرط دیگر اسلامی در بیا بدیا اصلاً شرط شود. با اینهمه، اگر چه برای نحوه تحلیل احکام روشن شده است که نیازی نیست این احکام به صورت شرط باشد، مع هذا پرسش بسیاری هنوز باقی است و با سخن روشن نیست: آیا خود احکام می‌توانند مغایر اسلام باشد؟

با آنکه ارضا عرفیاً مهمماً جنبین رسمی آید که با سخ این پرسش نیز با بدم نیست باشد، حا هنوز برای بحث با ز است و این بحث در سه لایه: سهم پیوسته در می‌گیرد: نخست آنکه چون خود گفتوا صراحت در بیا سخ مشتت ندارد، نظر، منظور یا مقصود خمینی در این مورد چیست؟ دوم آنکه این نظر، در ارتباط با موازین اسلامی از سویی و احیای رسمی-تدو شرط حکومت اسلامی از سوی دیگر، چه وزنی می‌تواند داشته باشد؟ و سوم آنکه با سخ مشتت با صنفی چه بیا مدهایی برای هر یک از ارکان حکومت و جناحهای درگیر نزاع قدرت خواهد داشت؟

دست آویز جناحها و نتایج درون ذاتی - هر یک از دو جناح ایک حره و دست-آویری دارد که از تناقضی درونی در ذات دوگانه، سمت "رهبر- فقیه" بر می‌آید: یکی آنکه تصمیم رهبر در حد فقه معتبر است و بیا برای این باید تفسیری از این فتوی کرده که به نظر فقهی دیگر، بیا دست کم فقهایی که در همین حکومت اسلامی و طبق "قانون اساسی" همین حکومت و طبقه، "با ساداری از احکام اسلامی" را دارند، معطوق با موازین فقهی و شرعی باشد؛ دیگر آنکه تصمیم فقیه در مقام رهبر اعراضاً حکومتی و اجرایی دارندند. برای فقهی دیگر، من جمله فقهایی که وظیفه، "با ساداری از احکام اسلامی" را بر عهده دارند، بیا بدیی چون و چرا از آن پیروی کنند.

xalvat.com

هر یک از دو استنتاج عمر مردمی است، زیرا مردم در هیچیک نقشی ندارند و جنگ بین رده‌های حکومت- بیا، به متمثلی مبین واقعیت، بین "خروس فقیه" و "جوجه فقه" - است، هر دو استنتاج ارجحی است، زیرا یکی حکومت کشور را در چهار - جو - موازین غرور گذشته به تشخیص نش فقیه منسوب نگ رهبر می‌گذارد که نقش خود را بر گرداندن امروز به دیروزان گم‌نوده در بیا دبه می‌داند، و دیگری حکومت کشور را در دست یک تن می‌گذارد که چون خلعاً و سلاطین قرون گذشته یک سده فرمان براند (۴۷)، مرد و بی بندوبار است، زیرا یکی، جناح خمینی در فتوای خود انا راه می‌کند، با اشکال انراشی خود حکومت اسلامی خود را در بسبب می‌گذارد و دیگری، جناح از خود فتوای خمینی بر می‌آید، هیچ مرزی را، نه مذهب دیروز خود را و نه قانون اساسی امروز خود را، نمی‌شاند، جنگ دو جناح، جنگ اصول نیست؛ بلکه جنگ تضادات است و جنگ قدرت برای سرکوبی مردم، از هر سوشی که باشد؛ و از هر سو که باشد، روند پیوستگی است از درون. حانکه خواهیم گفت.

دور سوم: رئیس جمهور و خمینی، دهه دوم دی

خطبه: نماز جمعه: خا منهای ۱۱ دی - خا منهای در خطبه: نماز جمعه در روز ۱۱ دی
ما ابتدا با استناد به کتاب ولایت فقیه خمینی و اسبباط اروطائف دستگاه اجرایی



تصریح کرد که دولت در محدوده احکام اسلامی اختیار دارد. خاصه‌ای بی‌سبب و مستفیفاً به پرسش و پاسخ شورای نگهبان و خمینی پرداخت و گفت که هم پرسش و هم پاسخ اشاره به این دارند که "این اقدام دولت اسلامی به معنای برهم زدن قوانین و احکام پذیرفته شده اسلامی نیست". در توضیح این نکات وی تعبیر و تفسیر خود را از فتوای خمینی در پاسخ شورای نگهبان ارائه می‌دهد و ضمن آن تدبیرها به مخالفان خود می‌تازد و می‌گوید: "گویا سرحی می‌خواستند از این فتوای امام اینطور استنباط یا سوءاستفاده کنند یا به هر حال نفهمی آنها و عدم تسلط آنها به منابع اسلامی و مبانی اسلامی آنحضرت را می‌گرد که ما می‌فرمایند دولت می‌تواند بنا کارها شرط کند که در صورتی می‌توانی از این خدمات استفاده کنی که این کارها را انجام بدهی. کارهایی که برخلاف مقررات پذیرفته شده و احکام پذیرفته شده اسلامی باشد؟ امام می‌فرماید نه." پس از آن می‌کوشد تا شایعه پراکنی را که در فتوای امام مذکور شده بود، به مخالفین این نظر نسبت دهد: "ایشان شایعه‌ای است که افراد معرض می‌سازند و ادعا می‌دهند که "چنین چیزی در فتوای امام موجود ندارد" و منظور از شرط الزامی، ... هر شرطی نیست. آن شرطی است که در چهارچوب احکام پذیرفته شده اسلامی است و نه فرامرز آن. برای تاکید بیشتر، وی به قسمتهایی از استفتای شورای نگهبان عطف می‌کند که برخی می‌خواهند چنین "استظهار" کنند که "دولت می‌تواند برخلاف احکام اسلامی شرطی بگذارد" و نتیجه می‌گیرد که "امام می‌فرماید این شایعه است. یعنی چنین چیزی اصلاً در حوزه سوال و جواب وجود ندارد" (۴۸).

xalvat.com

بازتاب خطبه خا منهای - تفسیر یکویه خا منهای و حمله تندآبه مخالفین، با نسبتهای سوءاستفاده‌گری، نفهمی، عدم تسلط بر مبانی اسلامی، شایعه‌سازی فرماده... نزاع را با شتابی افزاینده تیزتر کرد. "تهدیدهای اظهارات خا منهای، محتشمی وزیر کشور و کلیه استانداریان او که وابسته به اندر فستخانی هستند، نامه‌ای به خمینی نوشتند و در آن، ضمن جانبداری از دولت و طرح موسم به تعزیر حکومتی (۴۹)، اظهارات خا منهای را تحت عنوان "توطئه‌ها و خدعه‌های استکبار از طرق مختلف" مورد حمله قرار دادند (۵۰).

نامه خا منهای به خمینی، نیمه دی - طشق گزارش حسرگرای جمهوری اسلامی، خا منهای... طی نامه‌ای از حضرت امام خواست تا برای روشن شدن افکار در مورد سخنان ایشان در خطبه‌های نماز جمعه تهران، در مورد حدود اختیارات دولت اسلامی، نظریات فعلی خود را مشروعاً [مشروحاً] بیان فرمایند... (۵۱). متن این نامه منتشر نشده و بسیار این نمی‌توان درباره آن اظهار نظر کرد. تاریخ نامه، با توجه به توضیحات پیش از تاریخ نامه خمینی در پاسخ باید، حدوداً ۱۵ دی باشد.

نامه اول خمینی به خا منهای، ۱۶ دی - این نامه را که مفصلترین نوشته خمینی در این جریان است و روز ۱۷ دی منتشر شده، با تلخیص غمناکی از آن نقل می‌کنیم (۵۲) و از سواد سمیت فارسی و پیرایش نویسی او در می‌گذریم.

در مقدمه، خمینی به شیوه همیشگی خود در بی "وحدت کلمه" است؛ البته بعضی کلمه و کلام خود او که در این نامه به سطح کلام پیغمبر و خدا می‌رسد، نمی‌خواهد در این



موقع حساس به مناقشات پرداخته شود و "عقبه" دارد که در این مواقع "سکوت بهترین طریقه است"، اما "صحیح" نمی‌دانند که جواب حا منهای رایج "سکوت برگزار" کنند.

در همین مقدمه، اسکناننا، می‌گوید: "السته نسا بد ماها [کذا...]" گمان کنیم که هر چه می‌گوئیم و می‌کنیم کسی را حق اشکال نیست. اشکال بلکه نخطئه بسک هدیه، الهی برای زندانسانهاست. "اما، مطالب ناهستان می‌دهد که این اشکال گیری و نخطئه را حق منحصر خود در برابر دیگران می‌داند، نه حق برای دیگران در برابر خود بر سر، بلافاصله، سالحنی نند و خنک، به خا منهای می‌تازد و در دو سه جمله همه رنده های خا منهای را بنده می‌کند و به اصل مطلب می‌رسد:

"از سیاست جاسباتی در سیاست جمعه اینطور ظاهر می‌شود که شما حکومت را که به معنای ولایت مطلقه ای که از جانب خدا به نبی اکرم (ص) واگذار شده و اهم حکام الهی است و همه جمیع احکام فرعی الهی بخدمت دارد صحیح نمی‌دانند و تعبیر به آنکه اینجانب گفته ام حکومت در چهار رجب احکام الهی دارای احضار است بکلی برخلاف گفته های اینجانب است..."

سخن "رد" تعبیر "خا منهای در این نکه و تا کند بر اینکه" بکلی برخلاف گفته های اینجانب است"، در قلم موسی تعارفات این ملایان و در راه باده اصطلاح "رئیس جمهور" مملکت، چیزی کم از رسالی زدن ندارد. خمینی به سبیلی می‌کند و در یائین فتوا بکبار دیگر به صراحت می‌گوید: "آنچه گفته شده است تاکنون و با گفته می‌شود ناشی از عدم شناخت ولایت مطلقه الهی است." ابن، در قلم موسی اصطلاحات خمینی که چندین بار پیش از آن سیر گفته و به کار برده بود، شده بی است که ضمنت تمام نسبتهای سفیدی، بی - اطلاعی، غرض ورزی و غیره را که خا منهای در خطبه خود به مخالفان داده بود، عینانه خود ابرار می‌گرداند.

پاسخ به پرسش بنیادی، اما، اینک روشن می‌شود: حکومت به معنای ولایت مطلقه است که از خدا به پیغمبر واگذار شده است و چون اینک خمینی، مانند پیغمبر در زمان خود، فرمانروای امت است، ولایت مطلقه او همان ولایت مطلقه پیغمبر است که از خود خدا رسیده است. جایی، در میان فتوا، خمینی این پاسخ را برهنه تر تکرار می‌کند:

"با عرض کنم حکومت که تعبیه ای از ولایت مطلقه رسول الله (ص) است یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعی حتی ساز و روزه و حج است."

از آنجا که مروج دین و به ویژه احکام فرعی آن است که در عمل به دین تکلیمی دهد و در جامعه کار برد مستقیم دارد و از آنجا که حکم حکومت، معنی اینک حکم خمینی، بر جمیع این احکام "مقدم دارد" و "مقدم... است"، چیزی از "دین در عمل" باقی نمی‌ماند جز آنچه خمینی گوید، ننسخه: حکومت مطلقه.

اما سننها این نیست. بخش عمده ای از فروع دین و بسا احکام فرعی، سرفرازان است پیغمبر و ما ما است که خمینی ظاهراً قدرت حکومت خود را از آن تعلق می‌کند، اما از آن می‌گذرد و حکم خود را روا می‌دارد. این اگر ادعای پیغمبری، به معنای

فراخوانی به آئین تازه، سیانده، بیگمان لای همسانی با پیغمبر اسلام است و حتی سر و گردنی فرازان، زیرا خمینی این حکم را "یکی از احکام اولیه اسلام" و "هم احکام الهی" می‌شمارد که "بر جمیع احکام فرعیه الهی تقدم دارد" و "مقدم بر... حتی نماز و روزه و حج است". (نسخه: مرا - بیغمبری،

خمینی نه تنها اصل "نبوت" از اصول دین را، علمبرغم صلواتها و لفظی، نفی می‌کند، بلکه اصل "توحید" را نیز زیرپا می‌گذارد، در میانه فنوا، برای توجیه تقدم حکم حکومت سرا حکام دین، می‌گوید:

"اگر اختیارات حکومت درجه را خوب احکام فرعیه الهی است مانند عرض [کنم که با، ظاهراً، یعنی عرضه یا واگذاری] حکومت الهی و ولایت مطلقه مفوضه به نبی اسلام (ص) یک پدیده بی معنی و محتوا باشد،"

یعنی، به ساده ترین گفته، اگر خدا هم این نظر خمینی را بپذیرد، کاری لغو کرده است. (نسخه: مرا - خدایی،

و چون فراتر از خدا، خدایی نیست - از خمینی که حکومت مطلقه دارد و مختار است که احکام خدای اسلام را در قرآن او و احکام پیغمبر اسلام و اما بان شیعه را در سنت آنان کنار بگذارد - به کوناه می‌توان گفت: نتیجه: خود خدایی خمینی، کفر است؛ اما کفری و ایستگرا و سرکشان دینی برای خود و خود کا مکی، به کفری از روی بخردی و به اندیشی برای انسان و آزادی.

خمینی سپس، با آفتنگی همبستگی خویش در بیان مفاهیم و ربط مطالب، به "پیاپی مدهای" این بدعت می‌پردازد و جدین مثال می‌آورد که! اگرخواهیم به سا مان در آوریم به این معناست: احکام مردود و سته اند: یکی آنچه "در جا ر خوب احکام فرعیه" شرعی هستند، مانند خیا یا نکستیها، "جلوگیری از ورود و خروج آبرو و... کالا"، و "عدها" امثال اینها "که می‌گوید" "را اختیار را ت دولت است" و "تا بر تفسیر شما خارج است" یعنی، به هر حال، تفسیر حائنه ای شامل استگونه امورت نمی‌شود، دیگر آنچه در جا ر خوب احکام فرعیه، شرعی هستند اما "ممالح" اسلام و مملکت اقتضای "تعطیل" آن با "جلوگیری" از آن را دارد، مانند اینکه "حاکم می‌تواند ما جدا در موقع لزوم تعطیل کند...". "حکومت می‌تواند قرا ردا ده ای شرعی را که خود با مردم بسته است در موقعی که آن قرار داد ممالح کشور و اسلام باشد یکجا سته لگو کند".... "حکومت می‌تواند از حج که امرائش مهم الهی است در مواضعی که مخالف صلاح کشور اسلامی دانست موحتا جلوگیری کند و، بطور خلاصه، "هر امری را که عبادی و یا غیر عبادی باشد که جربان آن مخالف ممالح اسلام است از آن با دانی که چنین است جلوگیری کند" بنا بر این، وی می-فراید، "آنچه گفته شده است که تابع است مزارعه و مقاربه (۵۳) و امثال آنها با این اختیارات از بین خواهد رفت، صرفاً عرض می‌کنم که فرضاً چنین باشد این اختیارات حکومت است" و جدا که از احکام اسلامی؛ در با مان، همین اندازه از "افاضات" را از سر خود هضمه و کار مند دون پیاپی ای چون خامنه ای رئیس جمهوری دمی داد و فقط اشاره می‌کنند که "بالانرا آن هم مسائلی است که مزاحمت نمی‌کنم" و "مزاحمت" را در آ خر بس جمله با شهیدی صمینی به آینده حوالت می‌دهد: "آساء الله سعالی خدا و تدخنا بعالی

را که جز خدمت به اسلام نظری ندارید در پناه خود حفظ فرمایید"؛ و به دادتان برسید اگر از خدمت خدا و ندگا ر خود به بیانه خدمت به اسلام سرببیجید!

با زتاب آنی فتوای خمینی - فتوای خمینی برخی را برجای می‌نشانند، بسه رفسنجانی و طرفداران او دل می‌دهد که به‌خامنه‌ای بنازند و به‌تورای نگهبان همداردهند، خامنه‌ای را به‌کسرش وامی‌دارد، اما شورای نگهبان را، درابین مقطع، بی تفاوت می‌گذارد.

xalvat.com

منظری دراین جریان ساکت می‌ماند، روزنامه رسالت که "اریک روز پیش... (۱۶ دیماه) ... در همان خط فکری که خامنه‌ای بسش گرفته بود، درج سلسله مقاله‌هایی را... شروع کرده... بود... در ۱۷ دیماه، پس از انتشار جوابیه، خمینی، ۱۸ درجه سفیررأی و موضع می‌دهد..." (۵۴).

هائسی رهسجانی در همان روز ۱۷ دی نطفی در مجلس ابراد می‌کنند و با کتایه به خامنه‌ای می‌گوید: "... اگر کتایه مریض نباشد، خط امام را قبول داشته‌باشند، دیگر نما بدتفرغای درین ما باشد، به "فتنه" و "اموادی که مغرض باشند و شبهه ایجاد کنند" اشاره می‌کند، نما بندگان مجلس و شورای نگهبان را تکلیف می‌کند که "دیگر به خود حق ندهم در آینده با طرح عمو وین مبهم و منشا به چیزهایی از خود بر اسلام تحصیل کنیم"، به گذشته عطف می‌کند که تمسک به فایده "احکامنا سوبه و اولیه درست شد و این حرفها را پیش آوردند"، به با زیودن میدان برای سعت و کثرت سیاسی و اینکه آدم بداند مصلحت جا صدهست یا نیست" باز می‌گردد، اما به برای اینکه "این را رنگ صد اسلامی ردن و مقدس مآبها بخواهد با عبا ی نغدن که به دوش می‌گیرند، کسانی را که می‌خواهند برای اسلام و مسلمانها خدمت کنند متعهدان کنند به بی مبالائی"، [بگذرا عبا رنه]، وی چایلوماً به از سویی و مکارانه از سوی دیگرار موضعیت برای تحکیم موضع خود بود می‌جوید و چندین بار گفته‌های خمینی را "عمق رهبری صحیح و صلاحیت مدرست"، "معنا و تیلور رهبری صحیح"، "مدیریت اسلام با احکام نورانی" می‌خواند و می‌گوید که "رهبری باید به داد مردم، انقلاب، جامعه و اسلام برسد، الا کارهای رورمرده زندگی، اینها از وظایف رهبری نیست، به اینها ما دست با شمشیر [نما بندگستان مردم] و محرمان باید رسیدگی کنیم" و تصریح می‌کند که به هر حال، حجت برای ما امروز نظرات رهبری است و "دیگر دلبلی ندارید بر مصالحی که ما [نما بندگان ملت] مربوط بسیم و به رهبری مربوط است و اینان نظران را حریفا فرموده‌اند، اختلاف کنیم"، وی سرانجام از نما بندگان مجلس می‌خواهد که سراسر راه روشن و نورانی دیگران از همدند شیهه‌ها به سینه "وبه" شورای محترم نگهبان "همدار می‌دهد" آن آقایی که منسوب حضرت امام هستند، بطواب حضرت امام را حدی بگیرند و نظرات خود و دیگران را ماسخ اجرای نظرات امام نکنند... (۵۵).

در ۱۹ دی جمعی از نما بندگان مجلس در ماهی به خمینی، با اشاره به خطبه: خامنه‌ای در سارجمعه، "مواضع ناشایست و عرص اندامهای ناجا و نادرست" و "تغایر سلبقدهای در برابر صلاحیتهای سوکد و موشرولی فقیه" را محکوم کردند و کپار هما شور سبزه خامنه‌ای و صفای شورای نگهبان را به خاطر "تردید سبازی و سوال افکسی" و

"قد برافرازی در برابر ولایت فتنه" سخت مورد حمله قرار داد، اما اگر چه صریحاً از آنان نام نبرد، هم‌راهِ داد که اگر ایشان در این "بزرگترین آزمایش و امتحان... به تصحیح انگیزه‌های خود" نبرد از زند "بدون شک رفوزدهندگان این امتحان بزرگ می‌مانند" (۵۶) مردای آنروز، ۲۰۲۵ را دیوی رژیم سخنان موسوی نحت و سردر جلسه هیئت وزیران رایختر کرد که با اشاره به نامه حسینی به خا صهای گفته بود: "کسی که روی سکندلی می‌نشیند و یک منزلتی به او داده می‌شود، گناه [کذا فی الاصل] یا دنی می‌رود که این منزلت، اعناری است... و این هشدار، یک هشدار مهمی است" (۵۷).

از سوی دیگر، در این چهار روزه، فقهای شورای نگهبان هنوز خود را "پاسدار اسلام" می‌شمردند و در همان جلسه ۱۷ دیماه مجلس "بی‌اعتنا به تهدیدات رفسنحایی... به لایحه از لوائح تصویب شده... را... و نو کردند" و یکی از فقهای این خورا، اما می‌گفتا نی، که خطبه‌ها جمعاً ۱۸ دی را ابراد کرد، کلاً موضوع نامه حسینی و سخنان رفسنحایی را مسکوت گذاشت (۵۸).

xalvat.com

خا منهای، اما، گویا، داستان رئیس جمهور پیشین را نیک می‌دانست که پیش از همین چند روز سکوت را تاب نیاورد و سرکرتش و سیاسی به درگاه "آن حضرت عالی" فرود آورد.

پاسخ خا منهای به خمینی؛ ۲۱ دی - اگر آرزوم کلام نمی‌بود، این پاسخ را می‌بایست صریح‌تر از "فلطکرم منا" نام گذاشت. خا منهای از موضع پیشین پس می‌نشیند؛ زنا سزای خمینی شکر می‌کند و "بنده" وار "رهبری بی‌بدیل" را پذیرا می‌شود. این "رئیس جمهور" ملت است که چهار روزه چنین سر می‌گردد و می‌نویسد (۵۹):

"پس از عرض سلام و ابراد، مرقوم مبارک در پاسخ به معروضه استعجاب را استماع و زیارت کردم و از ارشادات آن حضرت که ما سندهمیشه ترسیم‌کننده خط روشن اسلام است، متشکرم... بر مبنای فقهی حضرتعالی که اینجانب از سالها پیش آنرا از حضرتعالی آموخته و پذیرفته و براساس آن مشی کرده‌ام، موارد و احکام مرقوم در نامه حضرتعالی جز و مسلمات است و بنده همه آنها را فصول دارم... امید است... همه... از فکر سیه‌ار و روشن و رهبری بی‌بدیل جناب عالی بهره‌مند گردید و خداوند عمر شریف شما را تا ظهور ولی عصر... ستدا مبدارد."

الحق "بی‌بدیل" است! از "جوجه نعه ریاست جمهوری" جوجه‌ای پیش نهاد در بال زدنهای ندامت از فضولی خویش و دانند چینی از فضولات خروس...

نامه دوم حسینی به خا منهای؛ همان روز - بدیهی است که خمینی از این کرتش خا منهای "خرسند" است و اینک که "بنده" را با رد بگریه خدمت "ولایت مطلقه" فقه در آورده است دست نوازش مورش می‌کنند تا همگان را از بر لوائ "وحدت کلمه" خود گرد آورد. این نام مدد رعین حال شنا سزدگی خمینی را در میالغها از دلجویی خا منهای، نگرانندش را از افکار عمومی خارج و داخل و ضرورت افواج خا منهای را می‌سازد، که از خمینی سبنا نازده است، اما دیگر چیز تازه‌ای در نظریه؛ "ولایت مطلقه" فقه ندارد.

تا بدین نحتین بارها ندکه خمینی در برابر او گمش نظریه‌های خود در خارج و



داخل حماست نشان می‌دهد و نا بیدا سگیزه آن وقوف بیروا فعبت خدا سلامی ومد مردمی
این سطر به با سد .

اما به خا منه ای که زیبا نثر خود دید بنگونه بریده شده و نه خود خمینی که ریاست این
سارحتی برای بیروانش زیبا ده درازند . نواست نفادها و نفاضات درونی رژیم را
سربوش بهد .

xalvat.com

تشدیدتها و مسئله اجرایی؛ نا سیمه بهمین:

جریان 'ولایت مطلقه' فقیه و حکومت مطلقه ، چون حزبی از مبارزه قدرت ، در
پیوندی شگفت با تلائهای انتخاباتی است . نفادهای دروسی رژیم ، خواه درمیانی
نظری قدرت و خواه در اجرای عملی این میانی ، ارفوژ کلام خمینی در هوادارانست
بسیار کاسته و تشری از آنان را جدا کرده است . جاحیای مختلف ، هم از درون حکومت
و هم در کنار حکومت از این غلو خمینی سرخورده اند . برای شخصین با رحتی برخی از
اشعه جمع در خطبه های نماز ، گاه آشکارا ، از نظرات خمینی انتقاد کرده اند . بسیاری
از مسلم نمایان طرفدار خمینی در "حوزه های علمیه" به بحث و جدل برابر این نظریه هستند .
اگر روزنامه ها حا بی چند آن برای بیان مخالفت نگذاشته اند ، تبنامه ها در آمده است .
کارگران حکومت ، از مجلس شورای نگهبان و ریاست جمهوری و دولت ، هر یک از
کلام او و سلامت خود را حسنه اما به سما م با فته اند و هنگامی که گزندى نداشته به
شیوه های گوناگون از کنار آن گذشته اند . با اینهمه ، ایسان می دانند که هنوز به
سازشی ، اگر چه در رو ، میان خود نسا ردا رند تا با دیگر قدرت یا فته ضربه های کاری
خود را از زیر بزنند . غوغا در این یکما هم بسیار بوده است اما ، از آنچه از بسیاری
کسان شنیده ام ، این تنها میان سردمداران رژیم بوده است و در بوق و کربسای
رسانه های آن . برای مردم این بازیها و بازیچه ها ، میان جنگ و خون و ویرانی و
گرانی و پیریانی ، سمودی است که چیزی را از درون این حکومت دگرگون نکرده است .
در عمل ، حکومت خمینی از آغاز مطلقه بوده ساختارهای غربی ، چون مجلس و دولت و ریاست
جمهوری ، جبری سبش از اسامهای اخنه سبده است . این دگرگونی ، چهره اسنبداد
مطلق را نسفا برهنه تر از پیش نشان می‌دهد اما بیامده های آن ، جمانکه خواهیم گفت ،
به فرما بش توان درونی این حکومت آهنگ سدسری خواهد داد .

برخوردها و تلاشها : دهه آخر دی - با تسلیم خا منه ای و سکوت منسظری در مسنجانى
و موسوی گامی به تثبیت موضعیت خود نزدیکتر می‌شود و نسفا شورای نگهبان می‌ماند
تا رام شود .

"روزه شنبه ۲۲ دیماه در مسنجانى نیز به تعلسه از خمینی تلاش کرد شکاف بزرگی
را که در رأس رژیم به وجود آمده بود پرده بوشی کند . وی در جلسه علنی مجلس [شورا]
گفت : "این هدف سبطانی که سعی در مدسود سدا ز راهی که اما م شخص فرمودند سوس
اسفاده کنند و آن را ما به نظر قه قرار دهند و مخصوصا متعرض ریاست جمهوری شدند ،
دیگر در جامعه ما مایه ای ندارد" (۶۰) . این جسد ریذگی نشان می‌دهد که به راستی
اس سبطان کوچک درس شیطنت را شک از اسنا نسفا طیس آموخته است و ریوا این خود او



خالvat.com

بود که «ما به» نفرقه «و» مخصوصاً متعصبان «خامنه‌ای» شده بود. شورای نگهبان، از سوی دیگر، انگار تا ره جنم سروا صحبت گنود و در یافت که با این بناوی خمینی دیگر نقشی برای آن نداشته است. با ساداری از موارد اسلامی را قانون اساسی به شورای نگهبان واگذار کرده و اینک خمینی هم بین موازین را به کنار گذاشت و هم ملی مبهم به عنوان «معالج اسلام و جامعه» را به جای آن گذاشت که مرجع تشخیص آن هر که بوده از گفتار خمینی چنین برمی آید که دیگر شورای نگهبان نبود! بهام این اصل و سیر بعدی و غایب را در زیر خواهم گفت. این زمان، «فقهای عضو شورای نگهبان تصمیم می‌گیرند دست‌جمعی استعفاء کنند. در ۲۳ دسامبر ماهی [آیت الله، دبیر شورای نگهبان] نزد خمینی می‌رود و استعفاي دست‌جمعی را به او می‌دهد. خمینی برمی‌آید که این عمل طغیان بر ضد حکومت اسلام است. شما می‌خواهید کشور را به آشوب و طغیان بکنانید... و طاعی و متی از نزد خمینی بیرون می‌آید؛ می‌گوید: من از حکومت اسلامی تبعیت می‌کنم. یعنی نظر آقای خمینی را نادیده می‌دانم اما کوچک‌تره ای؟! [۶۱]. این گزارش دو تنکند را می‌رساند که هر دو با روند توافق می‌خوانند: یکی آنکه خمینی می‌خواهد هدیه هربیانی شده، «چهره» یکبارجه‌ای سه‌رزم بدهد و دیگر آنکه استعفاي فقهای شورای نگهبان از اسرا عول سیود و اینکه در دسترس بود زیرا اگر جز این می‌بود نمی‌توانست از این نظر خمینی تبعیت می‌کرد چنانکه کرد. حتی آن تنک فقیه شورای نگهبان که پیش از آن در خطبه نماز جمعه زکاء دستور خمینی به سکوت رده شده بود، اما می‌گاشانی، در جلسه ۲۲ دسامبر مجلس و در پاسخ به اسراف خلیلی، عذرگناه را چنین آورد که: «چنان غرق مسئله انتخابات بودم که توضیح درباره «ولایت مطلقه» فقه را به کلی از یاد بردم!» [۶۲] و سخنگوی شورای نگهبان در ۲۳ دی اعلام می‌کنند که «شورای نگهبان با فسواي اخبار ما مدرجوا نین رده شده تجدید نظر می‌کند» [۶۳] این جریانها، با اینکه، در سطح می‌گذرد، در عمق، تلاطم تبدی میان بسوزان سنتی خمینی پدید آمده و این آخرین موضع ارتجاعی و غیر مردمی او نیز چند باره شده است. داستان انتخابات همچنان از زبرد کار است. رژیم باید دوچار را که در شوره زار داخل رخ کرده است از باشندهای خود در آورد تا آوده ندر استخبارات بدود. یکی نهضت آزادی است و مهندس بازرگان، با امرا و بر شرکت در انتخابات و دیگری شورای نگهبان است. با حق نظارت بر انتخابات، وزیر کشور در مصاحبه‌ای که ۲۴ دسامبر انجام شد، به هودوچار ناخن خارید: «یکی آنکه گفت: "نهضت آزادی به صورت گروهی و تشکیلاتی نمی‌تواند در انتخابات شرکت کند ولی به صورت مردمی آزادند» [۶۴] دیگر آنکه، بی‌نام بردن از شورای نگهبان، به نفس آن ناحی: «چنانچه گرایشی به طرفداری از ناخانی و ارگانها، حتی هیاتهای نظارت، نخواهند مردم انتخابات را به بزنند و یا اینکه نتیجه انتخابات را به نفع کسی تمام کنند، خیلی طاعما به بر جورد می‌کنیم و حلو اسرا می‌گیریم» [۶۵]. گرفتاری انتخابات، البته، همین دو نیست. باهای بسیارایی حکومت درهم می‌سجند. گفته‌ای از ناطق قوری در جلسه ۲۹ دی مجلس، درباره حمله حلالی به فرسجانی و جامعه، «زوحا نسبت مبارز» [۶۶]، مدرونی کوبای این وضعیت است: «یک روز به فلان مرد، یک روز به فلان گروه، یک روز به حزب جمهوری



اسلامی و سران آن، یک روز به جا معه، روحانست مبارز تهران و اعضای آن جمله کردن، چه معنایی دارد؟ ... آنها بتأدودا بین کارها به چشم همه خواهد رفت سودش را دشمنان خواهند برد... (۶۲).

salvat.com

این دود هنوز از کنده، نیمسوز ولایت مطلقه برمیخاست. در برابر موضعگیری اولیه، ۱۰ ماه جمعه، شیراز و اشته، جمعه، چند شهر دیگر و علمای قم و مشهد... که آقای خمینی با این نوشته خود را بدل پیغمبر کرد و برای خود ولایتی را که آن حضرت ندانست قائل شد و بساط احکام شرع را برچید، و در برابر "جنب و جون" با زار "در تهران و شهرهای مذهبی و صحبت از بستن بازارها و اعتراض عمومی"، جناح حاکم رژیم در ۲۲ دیماه "تظاهرات" راه می‌اندازد و "دانشجویان خط امام با انواع شعارهای تهدیدآمیز برضد مخالفان حکام ما از دانشگاه به سوی حماران راهپیمایی می‌کنند" (۶۸). برای حقه کردن صدای مخالفین مذهبی و توجیه ولایت مطلقه، فقیه، رساله‌های گروهی یکسره دم دردم نامهای "امام" می‌دمد و آنرا چون وحی منزل برای نجات "امت و مملکت" نسخه می‌کنند. پیرامون این اصل و "اهم احکام اولیه"، ضمن بحث از تفاوت احکام اولیه و ثانویه دو اصل شرعی رشد می‌کند: یکی اصل "مصلحت" و دیگری اصل "کارشناسی" که هر دو در سالیهای گذشته مطرود و فدا سلامی تلقی می‌شد (۶۹).

سیمبیا رتوجیبهی اشته، جمعه؛ پایان دی - در ۲۸ و ۲۹ دی سمیناری شنا بسزده
برای توضیح و توجیه "ولایت و حکومت" با شرکت اشته، جمعه، شهرهای مختلف و برخی از مسئولین مردم تهران برگزار می‌شود که می‌توان آنرا سمینار را سازی و تبعیگری نامید. در جلسه، افشاگری، این سیمیا رتوجیه با است موسوی اردبیلی تشکیل شد، خط کار سیمیا رتوجیه سخنگویان اول روشن می‌شود. آیت الله مشکینی رئیس مجلس خبرگان، فهرست موضوعات مورد بحث را ذکر می‌کند که "تشریح معنی ولایت و حکومت" و اقسام آنست از زمان پیغمبر تا بعد از او می‌آید که "الان ما بهره ۵ میلیون مسلمان ولایت دارند و فردا شاء الله بربک میلیاردها مسلمان حکومت خواهند کرد. وی سپس تاکید می‌کند که "ولایت فقیه از احکام اولیه است که از سوی خداوند تشریح شده... و در این زمینه به طرح سحنهای فقهی در ارتباط با انواع احکامی می‌پردازد که کلاً برای توجیه فرمایشات امام است اما در همین حال شان می‌دهد که آن گفته‌ها سابقه فقهی محکم یا قابل قبول نداشته است (۷۰). آیت الله موسوی اردبیلی، رئیس دیوان عالی کشور مناوی اخیر خمینی را "با اصل انقلاب" مقایسه می‌کند و آنها را "از همه" دستا وردهای انقلاب مهمتر می‌داند و به چند مشکل جاری، از جمله در مورد مسئله زمین شهری، طلبهای بانکی که بیس بست مواجه است، در مورد قانون کار و احکام نخلیه... اشاره می‌کند و سپس گوشه به انتحانات می‌زند که "مهمترین مسئله ما مسئله انتخابات مردم است" (۷۱). میرحسین موسوی نخست وزیر در دومین روز سمینار، "با یادآوری این نکته که سظام خرابی باید حرکت خود را با نیازها معه و قانون اساسی تنظیم کند"، اعتراف و تاکید کرد که در این مسرطنظام خرابی همیشه با مشکلات روبرو بوده است. وی بدوابع مختلفی عطف کرد که طی چندسال گذشته توسط "کارشناسان" در دستگا‌های اجرایی تهیه اما در مجلس و شورای نگهبان دفن تدوین شده گرفت که "در یک نظام برای برخورد با



مسائل گوناگون با یدامکان حرکت سراسری مصالح، به دولت داده شود تا نتواند مشکلات را حل کند" (۷۲).

قطعاً مه، سمسار عملاً تسجیل پیروزی جناح احراری و دولت برجناح فقهی و شورای نگهبان است. این قطعاً مه در مقدمه "رهنمود سازنده و تعیین کننده" فقهی امام امت عطف می‌کند که "سپان حدود و اغیبات گسترده دولت اسلامی است و همچون مشعلی تابان و خورشیدی درخشان برای کارشناسان اجرایی کشور افق تازه‌ای را روشن کرد... سپس در بند ۵ تاکید می‌کند که جهت اصلی فتوای حضرت امام... هرگز نباید در لایه‌های بحث‌های فنی و علمی [فقهی] تراش شود و حل مشکلات ناشی از دیدگاه‌های مختلف در زمینه‌های مالیات، تجارت خارجی، سعادت‌ها و بیخشیهای خصوصی و دولتی، زمین و مسکن، ارز و تورم، مسائل بانکی و دهها مشکل پیچیده احراری و قضایی... هرگز نباید تحت المصاع می‌احداث علمی و بیخشیهای عناوین اولیه و ثانویه و تعارض و نزاحم و ملاکهای این دو باب [از ابواب اصول فقه] قرار گیرد." در بند ۶، قطعنامه ارهه می‌خواهد که "زنا و بیل و نوجبه‌های انحرافی فماری خمینی اجناس است (۷۲). این سمنار به طور خلاصه رسوسی نشان می‌دهد که حکومت اسلامی در این چند ساله برای حل مسائل اساسی کشور با بسست عواجه شده و این بسست تا بی‌انجام گراسی بوده است، و از سوی دیگر حاکی از این توهم است که راه حل این بسستها از بیس بردن مطلق حکومت مردمی و سپردن کار دست جناحی دیگر از همین حکومت است که نتوان از اداره یک مملکت با پمجاه مبلسیون جمعیت داده، جها نگشایی و حکومت بربک میلبارد مسلمان جهان را دارد!

نگفت است که این کا هنان پیرو اصل رستا حیز هنوز از سرسوت فلسفه با مان حرب رستا خیز درس نیا موخته اند و در بی نوجبه کلام "رهبر" اند و این با روا یک می‌کوشند تا ارمومای مفاهیم عتیق مرهمی برای حکومت نیمه جان خود سر هم کنند مگر که چندی دیگر سرسرایین نطخ زخم و جرک و جناحیت بمانند.

نقی صریح حق حاکمیت ملی؛ نیمه اول بهمن - با وجود سوجبیات 'علماء' و 'فهاء'، سمنار نامه جمع و همچنین اظهار نظرهایی که در هفته اول بهمن ماه منتشر شد حاکی از نقی صریح حق حاکمیت ملی، بدعت خمینی در زمینه فقه سنی شیعه، معارضه با "قانون اساسی جمهوری اسلامی" و در عین حال روآ مدن آنها مات در احراری عملی "ولایت مطلقه" بوده است.

خامنه‌ای، رئیس جمهور و امام جمعه تهران، در خطبه اول نماز جمعه ۲ بهمن، به تغلیط "غلطکردم" قبلی می‌پردازد و در آغاز می‌گوید: "نامه حضرت امام به ابسانت به ما سند دستورات پدر به فرزندان، استاد به شاگرد، برای من بسیار مهم بوده است. سپس به ارائه ادله و روایات برای توجیه "ولایت مطلقه" می‌پردازد و این پرسش را مطرح می‌کند که "کارولی فقیه در جامعه چیست؟" و پاسخ می‌دهد: "کارولی فقیه عبارت است از اداره جامعه بر مبنای اسلام. اما آن‌هاهایی که مصالح اسلامی و اجتماعی را ولی فقیه تشخیص می‌دهد و بر طبق مصلحت دستوری صادر می‌کند، آن دستور حکم الله است... و برای همه مردم این حکم واجب‌الاطاعه است." و کمی بعد می‌افزاید: "جنس



گستره، وسیعی را دامنه، ولایت فقیهه داراست که منتهی به ولایت خدا هم می‌شود. در چنین گستره‌ای، مشروعیت همه ارکان حکومت از ولی فقیه است؛ "در جامعه اسلامی تمام دستگاهها، جد دستگاههای قانونگذار، جد دستگاههای اجراکننده، اعم از قوه اجرائیه و قوه قضائیه، مشروعیتشان به خاطر ارتباط و اتصال به ولی فقیه است و الا بخودی خود حتی مجلس قانونگذاری هم حق قانونگذاری ندارد."

راست می‌گوید در عین حال گوشه‌ای در جها رجوب با زیبهای جاری سیاسی به مجلس می‌زند و کمی بیشتر درباره نقش تبعی قانونگذاری سخن می‌گوید تا برسد که با برهنگی بیشترمانده حق حاکمیت ملی را صریحاً نمی‌کند. تکه‌ای از همین گفته‌ها اینست؛ "اکثریت مردم چه حقی دارند که قانون اساسی را امضاء کنند و برای همه مردم این قانون را لازم الاجرا بکنند. آن کسی که حق دارد که قانون اساسی را برای جامعه فرار بدهد و ولی فقیه است... و چون به غیران دستور داده که بنشینند قانون اساسی بنویسند و چون قانون اساسی را امضاء کرد، قانون اساسی، قانون شد. حتی اصل نظام جمهوری اسلامی مشروعیتش به عنوان یک حکم از طرف ولی فقیه است..." (۷۴).

با همه شیرینی و دریدگی، اما، راست می‌گوید. ذات جمهوری اسلامی و ولایت فقیه در هر صورت مستلزم تبعی حاکمیت ملی است. رفتار دوم به اصطلاح میلیونها مغری نبود که قانون اساسی را قانون مملکت کرد، دستور و امضای یک نفر بود. سهوده نبود که همین از همان آغاز گفته بود "جمهوری اسلامی؛ نه یک کلمه بیشتر، نه یک کلمه کمتر" و پس که "قانون اساسی" به صورت اسلامی تعویب شد و رفتار دوم کذایی نیز گذشت و با اینهمه صحبت اصلاح آن در میان بود، تصریح کرده که "اگر مردم هم بخواهند، من نمی‌خواهم."

xaivat.com

ولایت فقیه، به هر صورت که باشد، به طور کلی هر نظام مذهبی که مشروعیت خود را از "بالا" می‌داند، از نظر مردمی حکومت نامشروع است؛ مردمی که از "پائین" تبعی در تدوین قانون اساسی دارند و تبعی در قانونگذاری عادی و تبعی در دستگاه اجرایی یا قضایی. آنچه در چنین نظامی به اصطلاح "قانون اساسی" نامیده می‌شود، با زیبهای بی‌شمار نیست که به "مصلحت" و به تخصیص یک تنه آنکس که را می‌است، عوض می‌شود، خواه این اصل بیان شود و خواه در پرده بماند.

در کشاکش این درگیریها، مهندس بازرگان، که نخستین نخست وزیر همین حکومت بود، انگار که تاکنون به استبداد سببی اعتقاد داشت که تازه می‌گوید: "ولایت مطلقه فقیه، مقدمه استبداد مطلق است." و این اقدام را الهای قانون اساسی و "مبجی به ناسوت قانون اساسی" می‌شمارد و استقرار ولایت مطلقه را بدون مراجعه به آراء عمومی فاقد پایه و اساسه، قانونی و شرعی و بی اعتبار می‌داند (۷۵). دست کم این مهندس مسلم، که همسفرای نگهبان قباله ملاحیت او را برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری سعی کرده بود و همین دولت ملاحیت او را برای شرکت در انتخابات مجلس نفی می‌کند، با بدتر ساقیه با شد که مراجعه به آراء مردم در این حکومت معنایی ندارد، بگذریم



اراینگه اینک صریحا گفته می‌شود "مردم چه حسی دارند" در امور مملکت که به بدفقیه است دخالت کنند.

xalvat.com

سننطری، از سوی دیگر، می‌کوشد تا ضربه "ولایت فقیه" را نرم‌تر کند. وی در جلسه برخی از "اساتید دانشگاه که نزد وی رفته بودند، گفته است: "عضی دانشجویان نسبت به موضوع ولایت فقیه، استبداد را مطرح می‌کنند. بایده آن را تا آنجا که در ولایت فقیه مفهوم استبداد ندارد. مانند ولی طفل است." (۷۶)؛ دو نکته از این سخن برمی‌آید: یکی آنکه "دانشجویان و دانشگاهان ولایت فقیه را استبداد می‌شمارند" و دیگر آنکه "...پنجاه میلیون ایرانی، طفل هستند و تنها یک نفر ماعقل و بالغ و اعلم و اعدل و خود دارد که خدا او را مأمور کرده قیام بنهیمه طفل بسود..." (۷۷).

اظهار نظر برخی از "محققان، علما و مسئولان درباره این موضوع مهم" و منجمله شده، جمعه شبرازوم، که در کیهان هوایی ۷ بهمن (۷۸) چاپ شده است، نیز، از سویی تلاش برای توجیه را می‌رساند و از سوی دیگر بدعنگذاری خمینی را در چهارچوب فقه سننی شیعه می‌رساند. آیت الله خاسم عضو دفتر اسفند ۱۴۰۱ می‌گوید که: "حکومت از اصول دین است نه از فروع دین." آیت الله خاسمی امام جمعه بزد در تالیف حرفه‌خانه‌ای را به او برمی‌گرداند که "مشروعیت ریاست جمهور و شورای نگهبان به واسطه وجود امام عزیز است" و اعتراف می‌کند که "مماثل مربوط به ولایت فقیه تا بد برای اکثر افراد و ارباب فقه شناخته شده است که منجر شده این مسائل پیش آید. حجة الاسلام کروی بر بریت بنیاد نهید مسئله را کمی با نرمی کند و می‌گوید: "...کبار ره‌دیدیم اعتراضی شدیداً دم از فقه سننی می‌زنند و یک دسته بجه مسلمان را دارنده می‌کنند..." حجة الاسلام حمیدی بزدی از اسنادان حوزه علمیه قم نشان می‌دهد که "تسخیر از آفایان می‌گویند شیخ انصاری [بزرگترین فقیه در قرن گذشته] ولایت را قبول نداده و می‌افزاید: "سن عقیده صحیح نیست چرا که او کسی است که باب ولایت فقیه را باز کرده..." آیت الله خاسمی اما م جمعه، مؤلف نامه دعا می‌کند که "مرحوم شیخ انصاری این فضا با راه تئوروسنی مطرح کرده و به این نتیجه رسیده است که همه اختیارات معصومین (ع) برای ولی فقیه خارج از شرایط هم می‌تواند باشد." حجة الاسلام حاشی غیرازی اما م جمعه، شرازکد گفته می‌شد قبلاً به حکم خمینی اعتراض کرده بود، اینک استناد را به گونه‌ای وارونه توجه می‌کند و می‌گوید: "این قدر مسئله ولایت دقیق است که بوی دیگر موری و استبداد نباید بدهد." انگار که اگر بوی دیگر موری و استبداد گرفته شود، ذات روشنش نشان می‌ماید. این "بویگری"ها، باری، نتوانست به ما زنی در همزیستی میان گمدا بسبب دیگر موری و استبداد منجر شود. هنوز سوال و اینها دیگری که از منافقات این حکومت برمی‌خاست مانده بود تا پاسخ گفته شود و ظاهراً در هفته دوم بهمن همه جناحها یک بار دیگر در صد برابر آمدند که از "اما ما مت" و "ولی فقیه مطلق" استثناء کنند.

نصاف‌اساسی و اینها م عملی در تشخیص "صلحت"؛ هفته ۱۶ تا ۲۲ بهمن

ولایت مطلقه فقیه، مستقل از مبانی فقهی آن، دوا شکل نظری اساسی بر روی دست اندرکاران حکومت گذارد که یکی را "حل" کردند و در دیگری مانده‌اند. اشکال اساسی که "حل"



شد، تناقض ذاتی این نظریه اصول "قانون اساسی" و ساختار "جمهوری اسلامی" و وظائف تعیین شده برای ارکان آن، منجمد شورای نگهبان بود. این تناقض با نفی حاکمیت ملی، نفی قانون اساسی مصوبه ۶۰ هجری قمری، نفی نقش شورای نگهبان و سپردن همه امور بطور مطلق به دست خمینی حل شد تا هر آنچه را "مصلحت" دید همان گوید و همان کند. اما، از آنجا که در عمل ارکان حکومت ما نند ریاست جمهوری، دولت، مجلس و شورای نگهبان، با نمود پیشین و پوسته بیرونی خود همچنان بر جای ماند، "اولی مطلق" بر تارک هرم قدرت تک نشسته و از بزمه های کودش کارگزار به دور است، اینک کدام مرجع می‌بایست در گردش روزمره کار حکومت "مصلحت" را تشخیص دهد و چگونه؟ تا آن زمان که شورای نگهبان می‌بایست بر مبنای قانون اساسی و موازین اسلامی به تشخیص درست و نادرست بپردازد، دست کم ضابطه‌ای، هر چند واپسگرا و مسدود در دسترس آن بود. اینک، اما، چه می‌بایست کرد؟ اینگونه "اما"ها، منطقی هر چند ابزار جدال درونی قدرت است که نه "رهنمودهای متعلخو رعی" رهبر "آزادگویی" کند و نه واژه‌پردازیهای گنگ و مبهم نهی "علماء و فقهائ" "سرآن سربوش می‌سپند، جناحهای درگیر، ظاهرأ در هفته دوم بهمن، این پرسش را بر ابرسها بند و چون خود راه حللی" برای آن نیافتند، بار دیگر، اما این بار "همه با هم"، "رهنمود" طلبیدند.

استفتای دسته جمعی - در روز پنجشنبه ۱۴ بهمن، استفتایی مشترکاً از طرف موسوی اردبیلی، خامنه‌ای، احمد خمینی، سرخسین موسوی و رفسنجاسی برای کسب نظر درباره "شوه" اجرایی نظریه تازه "خمینی به وی تسلیم شد" - مقدمه "استفتاء" به این شرح است:

"در سایه اظهارات اخیر آن وجود مبارک از لحاظ نظری مشکلاتی که در راه قانونگذاری و اداره جامعه اسلامی به چشم می‌خورد سر طرف شده و همانگونه که انتظار می‌رفت این راهها شبها مورد اتفاق نظراً حسب نظر آن قرار گرفت مسئله‌ای که باقی مانده شوه اجرایی اعمال حق حاکم اسلامی در موارد احکام حکومتی است."

این مقدمه سه نکته مهم در سر دارد: یکی آنکه مبانی "نظری" حکومت روشن شده است؛ دیگر آنکه این مبانی مورد "اتفاق نظر" کارگذاران حکومت است؛ و آخر اینکه "شوه" اجرایی آن سه صورت مسئله‌ای درآهاده است. قسمت بعدی استفتاء سیر قانونگذاری را بیان می‌کند که چگونه لوائح در وزارتخانه‌ها و کمیسیونهای دولتی تهیه و در کمیسیونها و جلسه عمومی دولتی بررسی میشود و سپس به نظر شورای نگهبان میرسد. در این قسمت چندین باره "تخصی" و "منخص" و "کارشناسی" و "کارشناسی" عطف می‌نمود و بر آنجا می‌باید این نکته می‌زد که در برخی موارد "مجلس و شورای نگهبان نمی‌تواند توافق کنند و همین حالت که نیاز به دخالت فنی و تشخیص موضوع حکم حکومتی پیش می‌آید..." در قسمت پایانی، استفتاء کنندگان می‌نویسند:

"اطلاع یافته‌ایم که جناب عالی در مدتی اخیر در بعضی موارد که در صورت حل شدن اختلاف بین مجلس و شورای نگهبان از نظر شروع مفسد یا قانون اساسی با تشخیص مصلحت نظام و جامعه، حکم حکومتی را بیان نماید، در



صورتی که در این خصوص به تصمیم رسیده باشد باید با توجه به اینکه هم اکنون موارد متعددی از مسائل مهم جامعه به تکلیف مانده، سرعت عمل مطلوب است (۲۹).
 ظاهراً پیش نویس این اسفند، با تاخیدی که در کارشناسی دولتی می‌شود، در جهت نظریات رفسنجانی و موسوی است و در هر حال حاکی از اختلافات غیرقابل حل بین مجلس شورای نگهبان، به‌لذت تکلیف ماندن امور جامعه در این روند اسلامی و نیاز به دخالت "ولایت فقیه" عونی تر است تا قانون اساسی است.

پاسخ خمینی - خمینی در ۱۲ بهمن ۶۶، با استعنای مزبور پاسخ می‌دهد. در قسمت اول و اصلی این فتوا، خمینی چنین دستور می‌دهد:

xalvat.com

"بسم الله الرحمن الرحيم

گرچه به نظر اینجانب پس از طی این مراحل زیر نظر کارشناسان که در نتیجه این امور مرجع هستند احتیاج به این مرحله نیست لکن برای غایت احتیاط در صورتی که بین مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان سرعاً و عارضاً توافق حاصل نشد مجمعی مرکب از فقهای محترم شورای نگهبان و حضرات حجج اسلام آقایان خامنه‌ای، هاشمی، اردبیلی، توسلی، موسوی خوئینی‌ها، و جناب آقای میرحسین موسوی و وزیر مرسومه برای تشخیص مصلحت نظام اسلامی تشکیل گردد و در صورت لزوم از کارشناسان دیگری هم دعوت به عمل آید و پس از مشورت‌های لازم برای اکثریت اعمای حاضران مجمع مورد عمل قرار گیرد. احمد در این مجمع شرکت می‌نماید تا گزارش جلسات به اینجانب سر به سر برسد" (با کیداً از نویسنده مقاله است).

خمینی در این قسمت از پاسخ نخست‌الهمیتی را که اسفند کارشناسان داده بودند نادیده می‌گذرد و حتی نظر کارشناسان را "مرجع" یعنی به طور ضمنی حاکم بر طرف‌های شورای نگهبان، میدانند و حتی به طور ضمنی راهنمایی می‌کند که طبق این نظریه رفتار شود تا نیازی به تشکیل "مجمع" نباشد. اما سپس به واقعیت اختلاف توجه می‌کند و در "غایت احتیاط" دستور می‌دهد تا "مجمعی" برای رفع اختلاف تشکیل شود. این مجمع مرکب از ۱۲ عضو است که شش تن آنان حسب سبب از فقهای مجمع شورای نگهبانند و شش تن دیگر از دست‌اندرکاران حکومت که به نام تعیین شده‌اند. "وزیر مرسومه" و "در صورت لزوم" کارشناسان دیگری "بیز در مجمع شرکت خواهند کرد. رای اکثریت اعضای حاضر" این مجمع مناط خواهد بود که ظاهراً اکثریت حاضران میان ۱۲ عضو اصلی است. پس خمینی بیز گزارشگر جلسه به مفاد و ولایت مطلقه فقیه است. خمینی بار دیگر و به تکرار بر "مصلحت نظام" تاکید می‌کند و مفاد و مبادی برابر نظام را کمک به "اسلام آمریکا" می‌خواند:

"حضرات آقایان توجه داشته باشند که مصلحت نظام، امور مهمه‌ای است که گاهی غفلت از آن موجب شکست اسلام عزیز می‌گردد. امروز حیران اسلام، نظام جمهوری اسلامی ایران را تا بلوی تمام‌نمای حل معضلات خویش می‌دانند. مصلحت نظام و مردم از امور مهمه‌ای است که مفاومت در مقابل آن ممکن است که اعلام و پیاپی برهگان زمین را در زمان دور و نزدیک زیر

سوال بردوا سلام آمریکائی مسکبران و مسکریین را بازنوآنده صلواتها دلار توسط ایادی داخل و خارج آنها پیروز گرداند .

از خدای متعال می‌خواهم تا در این مرحله صاف آفتابان را کمک فرما بد .

به تاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۶۶، روح اللدالموسوی الخمینی (۸۵)

از گماردن "احمد" به عنوان ناظر و گزارشگر جلسات مجمع واریسمت دوم فتوا تا مل تقسیم بندی "اسلام عزیز" به "اسلام نظام جمهوری اسلامی ایران" و "اسلام آمریکائی مستکبران و متکبرین" و سعی اوسرای ارسن بردن هرگونه مقاومت در برابر "مصلحت نظام"، می‌نویس به نگرانی او از شکست این حکومت، و نوعی اعتراف ضمنی به سیر این شکست، پی برد .

xalvat.com

بیگیری و برنا سریزی نخست وزیر - جناح دولتی بلافاصله در مدد سپرد گیری ارشادوی خمینی برآمد. موسوی نخست وزیر در جلسه ۱۸ بیمن هیئت وزیران تصریح کرد که "مهمترین موضوع حکم حضرت اما م برای حل مشکلات بین دولت، مجلس و شورای نگهبان است" و افزود که "سها روی اشکالهای شرعی بکینه نشده بلکه اشکالهای قانونی نیز موردنا کید قرار گرفته و منظور مشکلاتی است که در رابطه با قانون اساسی پیدا می‌شود و نظر حضرت اما م همین است که می‌تواند در آن مجمع مطرح شود." به عبارت دیگر مجمع می‌تواند با تدبیر توجه به شرع با قانون اساسی راه حلی برای مشکلات بیابد. وی تصریح می‌کند که "نگرانی حضرت اما م نگرانی برای اسلام در تمام جهان است" و در صحبت خود تفاوت اسلام انقلابی ایران و اسلام آمریکائی را می‌پروردا ندنا به ننگنه اصلی سرسده که زمینه حینی برای پیش بردن کارهای دولت است: "ما این بد حضرت اما م را با بد متحلی در کار تک تک وزارتخانه‌ها ببینیم. همه سراداران باید امور را ارزیابی نمایند... جا دارد در جلسه ای برادران بخش اقتصادی با فعالیتهای اقتصادی کشور را از ابتدای انقلاب نقد و کارهای خوب را هم ارزیابی کنند." وی سپس نود می‌دهد که بیزودی آشنی نامه ای برای کار این مجمع تدوین خواهد شد که به نا شید خمینی خواهد رسید (۸۱).

مسئله "مصلحت" و "کارشناسی" - نوحه به "مصلحت امت" در تاریخ فقه بیسابقه نیست؛ اما، از سویی، سابقه آن در فقه می‌است به شعبه و، از سویی دیگر، بدانگونه نیست که حینی در فتاوی‌ آخیر خود آورده است. در هر صورت، نیز، مصلحت اندیشی فقهی خود موا بطلی دارد که دیگر از کارشناسی سبوی است و جدایی این دو در همین جمهوری اسلامی سابقه ای دارد که اکنون دگر شده است .

"مصلحت" در فقه اسلامی - موضع تاریخی فقه شیعه در برابر فقه سنی، جدا از مسئله امامت و پس از آن، در بخشی از "اصول فقه" و متوسط به منابع شرع و چگونگی استیاض احکام فرعی از منابع اصلی است. قرآن و حدیث برای همه مذاهب اسلامی دومسج اول است. اگر مسج خاصی در این دو منبع، ساطر بر مسئله ای صعیب، در دست نیابد، اجماع، یعنی اتعاق نظر فقها در یک عصر، تبرجیت است. اگر در موردی هیچ حکمی بنا به قرآن و حدیث و اجماع در دست نیابد، مذاهب سنی و شیعه به راههای مختلف می‌روند. مذاهب سنی عمل به "قیاس" را، یعنی معاسسه، یک موردنا مورد مشابه دیگر



را که در اصطلاح منطقی ارسطویی "تمثیل" است، محازمی می‌شوند، اما فقهای شیعه چنین "قیاسی" را منع می‌کنند (۸۲). از میان مذاهب سنی، مذهب حنفی در جیبین حورثی تشخیص حکم مسئله را به "رای" فقه و می‌گذارد و، طبق املی که استنحسان خوانده می‌شود، تحویز می‌کند هر طری را که خود را "بهرتر" می‌شمارد به کار برنده؛ اصلاً فقهای شیعه سخت ترین حمله به مذاهب سنی را بر این رویه حنفی وارد می‌آوردند و آنرا خلاف موازین اولیه شرع می‌دانند. مذهب مالکی، که تقریباً همزمان با حنفی و کمی پس از آن شکل گرفت و رویه ای سنگر داره، در چنین موردی، طبق املی که اصطلاح خوانده می‌شود، استثنائاً اجازه می‌دهد که مذهب طبق آنچه به "عملحت" املت تشخیص می‌دهد حکم کند؛ اما فقهای شیعه این اصل را نپذیرفته اند. مذهب شافعی، که بلافاصله پس از حنفی و مالکی به وجود آمد، تلفیق رویه دو مذهب مزبور است اما در چنین مواردی، به جای دوا عمل مزبور، اصول عملی دیگری را به کار می‌نند؛ که فقهای شیعه نیز آنها را پذیرفته و سخت عنوان اصول عقلیه عملیه به کار می‌گیرند. مذهب حنبلی، که آخرین مذهب عمده سنی و سنگر ترین آنهاست، فقط به نص قرآن و احادیث اکتفا می‌کند و اصل عملی مشا به مذاهب دیگر ندارد.

خالvat.com

نفاوت عمده دیگر بین مذاهب سنی از سویی و مذهب شیعه از سوی دیگر، که مربوط به بحث ما می‌شود، در باب اجتهاد است. در مذاهب سنی، به فاصله گونا می پس از شکل گرفتن مذاهب چهارگانه، این اعتقاد به وجود آمد که آنچه لازم بود کفنه شود، توسط سنیا گذاران این مذاهب گفته شد و بسا بر این، دیگر، "باب اجتهاد مسدود است". ولی فقهای شیعه، در طی قرون پس از آخرین امام شیعه، اجتهاد را پذیرفتند و برای آن "باب اجتهاد" مفتح است. با استنبه، عمل به اجتهاد باید طبق ضوابط معین بر مبنای قرآن و حدیث و احماج و پس از آن اصول عملیه مشخص ساخت و به ویژه همه فقهای اتفاق نظر دارند که "اجتهاد در برابر سرنس ممنوع است"، یعنی هیچ فقهی محار نیست آنچه حکمی در نص قرآن یا حدیث وارد شده از خود نظری خلاف آن بدهد.

خمینی در عمل به "مصلحت" که طبق فتاوی اخیر تحویز کرده است، همه اصول شیعه را زیر پا گذا رده، از مفهوم "اصطلاح" در مذهب مالکی سودجسته اما از چهار وجوب محدود آن، وحی از چهار وجوب آراء استو "استحسان" و "رای" در مذهب حنبلی نیز، بسیار سزا نبرفته و در نهایت دواصل اساسی شیعه را انقض کرده است؛ یکی آنکه اجتهاد در سراسر سنی را محار کرده و دیگر آنکه قوه اجتهاد را که شخصی و مربوط به خود فقیه است به دیگران، یعنی کارگذاران حکومت و کارشناسان آن، واگذار کرده است.

"کارشناسی" در جمهوری اسلامی - مستقل از بحث فقهی، یکی از نکات اساسی در فتوای خمینی، که توسط جناح دولت در حکومت کنونی پیگیری شده است، رجوع به کارشناسی است. به یاد دارم که از نخستین روزهای انقلاب، کارشناسی ما تخصصی، دو معنایانت؛ یکی دنیوی و دیگری دینی. در زمان دولت بازرگان، پس بر سر تدوین قانون اساسی، ویساران در همه شئون مملکتی، ملایان و بیسروان آنان، کارشناسی دنیوی و صروزی را امری غریب، طاعونی و زیانبار می‌شمردند که به کار حکومت اسلامی نمی‌آید و به خاطر بی‌کارشناسی دینی تکیه می‌کردند و آنرا دنا بی در فقه



می‌مردند و منحصراً «علما و فنپا» و مجتهدان و غیرگان اسلامی می‌داشتند. تا کید
برجدا سازی این دونوع کارشناسی صرفاً ایزاری سیاسی بود که از آن هر که را که
در خط مکتب حکومت نبود از کارکنان ریگزارند هر چند که کاردان می‌بود، و هر که را که در
خط حکومت بود و یا به مکتب آن گردن می‌گذاشت بر سر کار ریگزارند هر چند که از چگونگی
گردش کار کنور در دنیا ی امروز چیزی نمی‌فهمید. گذشت این چند سال، سپردن کار به
ملان، سعیمین شورای نگهبان و به ویژه صفهای آن به عنوان کارشناسان دینی، از
جمله عواملی بود که حکومت اسلامی را، چنانکه دیدیم، با شکستهای بزرگ در همه سطوح
مملکتداری روبرو کرد و با جایی که امروز حکومت ملایان را با اعتراف صریح گرداسدگان
آن در «سن بست» گذاشت. امروز نیز با زکشت خمینی و پیروان او از «تخصر اسلامی» و
«اسمان مکتبی» به کارشناسی دنیوی و رو آوردن به زمانده «تکنوکراسی» پیشین،
ایزاری سیاسی در تلاتی برای خروج از این «سن بست» ناچار شد که خمینی، به ناگزیر،
سطر کارشناسی دنیوی را «نظر مرجع» می‌خواندیم و آنرا حاکم بر شخص دینی می‌داند.
سیهودگی تلاتی حکومت - اسنگونه سلاشهای حکومت، جدا از بحثهای نظری، سه
نشا برای نگاهداری حکومت سیهده خواهد داد، بلکه نتیجه ای جز تسریع سقوط آن
نخواهد داشت زیرا در مملکت تنها در کارشناسی فنی نیست بلکه از مجموع سافست
سیاسی استبدادی و ضاسانی آنست. خمینی در کوششی برای بوشاندن شکستهای
پسای این چند سال و خروج از این بست و نشان داشتن چاله ای که خود کسده و در آن
فرورفته، اسنک جایی بس رزفت رکنده اس که - هم اسنک خواهدیم گفت چرا - گورا و و
سردمداری او و حکومت او خواهد شد.

salvat.com

این نهم را با سدار ذهن برخی ارجوش بینان ساده مگردود که با زکشت حکومت
کنوسی از مواردین ارنجایی اسلام به کارشناسی امروزی گامی ببشرفته است و بنا بر این
ممکنست جایی در مملکت برای کاردانان با زشود که به کار مملکت آبدویا درد آن را
درمانی باشد. اسن با زکشت اصول ارنجایی مملکتداری مذهبی به مملکتداری
استبدادی مطلق نه تنها گامی وابسگرا تراست، بلکه حتی آن تضمین تصویری احتلاق
مذهبی را نیز ندارد.

با زکشت از حکومت دین اگر به حکومت مردم باشد، خود به خود سوی قدرت، که در
حکومت دینی از سلابه پاشین است، عوض می‌شود و اسن زبیر، حکومت دین و دین پیشگان
را نفی می‌کند و به مرکز این حکومت می‌نماید. با زکشت از حکومت دین به حکومت
مطلقه یک دین پیسه، که اسنک در کشور جریان دارد، موجب تنگتر کردن پایگاه قدرت
اسن حکومت و سستی بیشتر آن خواهد شد که در سیریا زود، در روندی ناگزیر از فشار مردمی
و جدال درونی، اسراکنندگی کنونی به فروپاشی نهایی خواهد رسید و با زمرگ این
حکومت خواهد بود.

در این میان، واقعیت رسبای ساریج روش ساختن گردش و توان نیروهای زیرین
حاکم و مردم است که نولهای قدرت را از نجره ای تا کام به تجربه تا کام دیگری می‌کناند
و هر ساریله ای دیگر آن را از سسند قصب حاکمیت ملی به ریر می‌آورد. صدق هنوز در
دل مردم و همیشه در ساریج ملی این کشور جا دارد و بر اسنکه در هر کام پیشتر به مردم نزدیک



ند، اما خمینی جایی را که، نه از خود بلکه از ساهی کارشاه، میان مردم ساخته رودی باخت زبر! که آنرا به کار خود کا مکی گرفت و از مردم جدا شد. این جدایی از مردم است که در نرفندهای این دو شاه وادی، و در واقع هر روز در طول این سالها، زرفتر شده است و بازگفتن از اصول مذهبی و یا به کارشاهی دنیوی جاره آن نخواهد بود. این رویدادها به انگیزه، جدالی قدرت است و نوک حسد از یک رکی و ساختن رکن دیگر، تا مگر آن رکان بسا این حکومت را در دینی از همان دستهای حنا ستارنگا و دانه که نخواهد داشت زیرا این حکومت و سرمداران آن از هر راهی که میروند، به یک سو میروند؛ سرکوسی هر چه بیشتر مردم و یا مالی حقوق آنان، جانه جایی چهره ها و میوه ها و سایر زماندهی ناز، هرمودی که در رو داشته باشد، چیزی را در بنیاد به نخواهد کرد. مجمع تشخیص احکام حکومتی و قانون اساسی - هیئت تارده تعیین شده از سوی خمینی در نخستین روز نام مشخصی نداشت و گزارشهای مختلف گاه از آن به عنوان هیئت حکم اوگاه هیئت اجرای دستور امام و گاه با وصفی کلیتربا دمی کردند و سرانجام عنوان مجمع تشخیص احکام حکومتی را برای آن برگزیدند. این مجمع نه تنها جایی در به اصطلاح قانون اساسی مصوب همس مزایان ندارد، بلکه از جهت با هر سه قوه مملکتی مغایر است.

xalvat.com

ارتباط با قوه مقننه و مجریه - این مجمع، اولاً، نقش شورای نگهبان را که در قانون اساسی تعیین شده است، سعی می کند، ثانیاً، دستگاهی را قوه مقننه و قوه، اجرائیه تعیین شده در قانون اساسی می نشانند در ما خا حکومت ذیل آن قانون بین بینی نشده بود. ثالثاً، نقشی به این دستگاه می دهد که با اصل ولایت فقیه - معنوی که در قانون اساسی پیش بینی شده بود نمی خواند زیرا، بنا به فرض، ولایت فقیه مبتنی بر اجتهاد است و اجتهاد حاصل تفویض نیست.

با این همه، بیفزاییم، اینگونه اشکالات هیچگونه اهمیت بنیادی ندارند زیرا اولاً، اصل ولایت مطلقه فقیه قانون اساسی را ازین کنار گذاشته است، ثانیاً، اگر هم نمی گذاشت، این قانون اساسی با اصل ولایت فقیه آن ارتبنا حکومت را به فقیه و فقیها منحصر می کرد، ثالثاً، اگر هم اینگونه اصل و اصول به رای عام گذاشته می شد، باز معتبر نمی بود زیرا در ذات خود نافی حق مردم است؛ بگذریم از اینکه خمینی، چنانکه سر می آید، حتی اندیشه روی آوردن به مردم را، جز از طریق ائمه جمعه و اعوان و انصار خود، به خود راه نداده است زیرا، به گفته رئیس جمهور نادم و خادم، مردم حقی دارند که قانون اساسی بپوشند! و وظیفه مردم نظفید است و بس!

ارتباط با قوه قضائیه و سابقه - مجمع مزبور موق قوه قضائیه بسز خواهد بود. قوه قضائیه، بنا به همین قانون اساسی (۸۳) کدایی، از جهت تصایی زیر نظر دیوان عالی کشور (۸۴) است که رئیس آن، مانند دادستان کل کشور، مستند و منموب رهبر است (۸۵)؛ از جهت مسئولیتهای اداری در اختیار شورای عالی قضایی است که بالاترین مقام قوه قضائیه است (۸۶) اما خود از دست نشانندگان رهبر ننگیل می شود (۸۷)؛ و از جهت ارتباط با قوه دیگر، مقننه و اجرائیه، به مسئولیت وزیر دادگستری است که به پیشینها شورای عالی قضایی توسط نخست وزیر انتخاب می شود



(۸۸) این فوه، با این ترکیب و نصب کلبه، کارگردانان کلیدی آن توسط "رهبر فیه" با با نظرا و، ظاهراً و اسماً، "فوه ای منقل" است که بنا بود "پشتیبان حقوق فردی و اجتماعی و مسئول تحقق بخشیدن به عدالت" باشد (۸۹).

استقلال اسمی این گروه، بهر حال، اجاب می‌کرد که دست کم در چهارچوب پیش-سنی شده در "قانون اساسی" عمل کند. اما خمینی، در تابستان سال جاری، این استقلال اسمی را نیز از آن گرفت و موسوی اردبیلی، رئیس دیوان عالی کشور و رئیس شورای عالی قضایی، بعضی سالارین مقام قضایی کشور، تصمیم "رهبر فیه" را چنانکه استظنا می‌رفت، چاکرانه توجیه کرده و شتابزده به اجرا گذاشت.

گذشته از داستان دادگاه‌های انقلاب که تباری به تکرار یادارد، خمینی اردبیلی رسیدگی به برخی از تخلفات و تبعیض مجازات‌های آسرا از فوه، فضا شیه جدا کرد و تحت عنوان "تعمیرات حکومتی" در اختیار دولت گذاشت. در سوجه این اقدام، موسوی اردبیلی در محاضراتی گفت: "در اسلام یک دستگاه قضایی است که فضاوت می‌باشد و دیگری دستگاه امارت یعنی "دولت" است که تخلفات از مقدرات حکومت و ظالم‌ها را می‌گیرد و قاضی مرجع شکایت و مظلومان می‌باشد." به دنبال این بیان کنگ، وی گفت: "در همین راستا حضرت امام تصمیمات حکومتی را برای نظم امور در اختیار دولت قرار داد." و افزود: "این مسئله کار عمیدی بود." (۹۰).

در همین مصاحبه‌ی سه هزاران برونده، "بلانکلیف" در دادگاه‌های انقلاب و دادگستری اشاره کرد و افزود: "سرای رفع این مسئله‌ها می‌باشد که حضرت امام مرفوم داشتم، که حضرت امام دستور فرمودند: این فیصل پیرونده‌ها به سرعت با رعایت موازین شرعی رسیدگی و منخومه گردد" (۹۱). به دنبال این "امریه" امام که در تاریخ ۶۶/۴/۱۰ صادر شده بود، محکمه‌ای با شعبات متعدد زیر نظر خود موسوی اردبیلی تشکیل شد تا به پرونده‌های "بلانکلیف" رسیدگی کند بدون آنکه معلوم باشد جای این "محکمه" در نظام به اصطلاح قضایی پیش‌بینی شده در قانون اساسی چیست. این "محکمه" که "هیئت قضایی مجری فرمان حضرت امام مدظله‌العالی" نامیده می‌شود، چیزی است در کنار دستگاه قضایی و ظاهراً فوق آن، در میان سیاست‌رسانگی در این "هیئت قضایی"، موسوی اردبیلی، رئیس فوه، فضا شیه، کشور، با آنگفته فکری همبستگی خود چنین گفت: "در نظام جمهوری اسلامی مالکیت و امنیت شخصی محترم است [کذا] و شروتمند بودن اشکال و ممنوعیتی ندارد، منتهی مشروع بودن مدظرات" (۹۲).

"هیئت قضایی" مزبور، که خود خلاف "قانون اساسی" ملایان است، اینک ظاهراً زیر چتر "مجمع تشخیص احکام حکومتی" درمی‌آید که آن نیز در نقض "قانون اساسی" است.

کار این حکومت، خود، از اساس ویران است.

نجدید سرچوردها و قطعنامه، "دهه فجر" تا جمعه ۲۳ بهمن - تلاش خمینی برای "وحدت کلمه" میان بیروان خود، فقط در کلمه‌های ما ندا که در دهه فجر، از ۱۲ تا ۲۲ بهمن (۹۳)، حکومت همه، سوان خود را برای ناشییدن وی خمینی و ادامه جنگ به کار گرفت. در عمل، سرچوردها و کشاکش استخا سانی بر سر تما حب قدرت همچنان

اذا مهابت و به وزه پس از روزیابی این دهه ، در جمعه ۲۳ بهمن ، سالگرمیت و بار
 رواند .

قطعاً مه "دهه" فجر "بیشتر در جهت سیاست جناح رفسنجانی و دولت بود و طبیعتاً
 مواضعها رده گانه آن شرکت کنندگان "حق" حاکمیت مظلوم "عقبه" را تا شد گردند و در
 جهت تحقق آن اطاعت محض مسئولان امر را همراه "حواسا" شدند ، در این روز طرفداران
 منطقی نیز در میدان بودند و ضمن قطعاً مه از "روحانیت متعهد و حوزه های علمیه" و
 "به وزه شخص فاشم معام معظم رهبری حضرت آیت الله العظمی منتظری" اعلام پشتیبانی
 شد (۹۴) .

با اینهمه ، طبق یک گزارشی رادئوئی در ۲۴ بهمن ، صبح جمعه منتظری در دیدار
 هیئتی از سپاه پاسداران و نیروی هوایی ، سخنانی درباره "انقلاب و آزادی" گفت که
 استناداً میز به نظر می رسد ، وی ، با اشاره به گشجکهای جاری ، گفت : علت اینکه
 ما در انقلاب پیروز شدیم این بود که "ما" بودیم و حالا همه "من" شدیم و امروز که حالا به
 هر مخالفی فوراً "انگ" میزنند و این نشان می دهد که آزادی نیست (۹۵) .

ظاهراً این سخنان بهانه خوبی به جناح مخالف داد که همان روز به استناد (۹۶)
 طبق گزارش رادئو تهران در عصر همان روز ، موسوی اردبیلی در خطبه نماز جمعه ،
 پس از صحبتهای معمول درباره "حک و ادا" مه آن تا بیرونی ، در مسائل داخلی پرداخت
 و صمیماً ، باز با همان منطق مشوش خود ، گفت در داخل عده ای میگویند که در جمهوری
 اسلامی آزادی نیست ، ولی نمی دانند که اگر ما پلیس و پاسدار را از در خانه آنها بیرون
 مردم چه بر سر آنها می آورند ، اردبیلی در این سخنان از منتظری نام نبرد ، ولی پیش
 انار "ا" ابروش بود (۹۷) . همچنین ، وی به جای معارمه با گفته منتظری که آزادی
 نسبت ، ضمناً حرف او را تا شیدا ما تهدید کرد که اگر آزادی می بود ، بعضی پلیس و پاسدار
 از در خانه او ویران شده می شد ، مردم او را در امان نمی گذاشتند ، از اس گفته اردبیلی
 چنین بر می آید که "امنیت" در حکومت اسلامی چندان هم "غلی محترم" ! نیست ...
 با این روند ، جناح رفسنجانی - موسوی اردبیلی - میرحسین موسوی و سرکاء ،
 یعنی جناح مجلس و قضا و دولت ، از جناح منتظری - حامد های - فقها و سرکاء ، یعنی
 جناح نیابت رهبری و ریاست جمهوری و شورای نگهبان ، گامی پیشند تا زیرین
 چه بسا آید .

xalvat.com

نتیجه

نتیجه اعلام این اصل ، فراز آمدن خمینی به مقام بیعمری و خدائی ، فرود
 آمدن استبداد مطلق رسمی در کشور ، بی اعتباری عرفا سون و ضابطه و با نمالی مطلق
 هرگونه حقوق مردمی برای دخالت در امور کشور است .
 حال جناحها و اعلام این اصل ، بر خورد نیروهای بیسرفه و بیسرفته با هم نیست ،
 جنگ جناحهای واپسگرا برای فرا جنگ آوردن قدرت ، پیوستن نهاد بر شکست سیاستهای
 حکومت و پذیرش بیهودگی اسلامی کردن کشور و هدایت نیروهای مردمی در طول حیرتی
 این حکومت غیر مردمی است .



تلاش خمینی برای شکستن بن بیستهای داخلی و خارجی از طریق استبداد مطلق چاره این حکومت نخواهد شد زیرا هم اینک که هنوز خود ا و کارساز این حکومت است اینهمه کثاکش بین نزدیکترین کسان او هست و بسیاری از نزدیکان بستین او پراکنده شده اند و هیچیک از باندگان را توان آن نیست که دیگران را یکبار چه به دور خود گردانند و پس از او این پراکندگی بیشتر خواهد شد و جدال جناحها به احتمال بسیار به جنگ نیروها خواهد انجامید. انتخابات آینده احتمالاً به سود جناح رفسنجانی خواهد بود از آن پس تلاش او برای بیرون راندن منتظری از صحنه بالا خواهد گرفت. اما گروه‌های گوراداره کشور با تشکیل مجامع و خطبه‌های نماز جمعه و فریادهای تبلیغاتی رسانه‌های گروهی ساز نخواهند و کارشناسی امروزی در متن حکومتی که به ذات خود دنیوی است فردایی مانند گار برای این حکومت پدید نخواهد آورد.

در این میان، اما، مردم کشورند که تاوان خون را در ویرانی و جنگ و خون می‌دهند با کولبا آوارگی را بردوش می‌کشند به امید روزی که از تنگنای ساهیه‌ها دیو زمانی دیگر به زمانه‌ای روشن در ره تاریخ برسند. ■

۲۸ بهمن ۱۳۴۴

alvat.com

- ۱- این نظریه سرمنشای تفسیر خمینی از آیه ۵۹ سوره "سواد" حدیث معروف است "بعد از من، مفهوم امامت و جنت است. امامت شده با آیه‌های اراعت داد ت جمع و صی و گراستهای سیاسی انداخته شده است که در این مقاله بحالی برای حفظ آن معیت. ۲- این کتاب نخستین است و حدود سال ۱۳۲۹ به چاپ رسید و در آن بارها، شاه حسین نام نامه از امام... و گاه به نام "ولایت فقیه" با حکومت اسلامی تجدید چاپ شد. ۳- نظریه "ولایت فقیه" متضمن تسعین است برفقها از "ولی فقیه" است.
- ۴- اصل ۵۲ قانون اساسی جمهوری اسلامی. از این پس در مکتب به اصول قانون اساسی مددگر شماره اصل اکثرا می‌نود. ۵- معیت مجلس در متن اصول مختلف قانون اساسی همه جا "ملی" است اما به به قانونی که طبق نظر خمینی از منظر گذشت، صفت ملی به "اسلامی" تفسیر می‌نماید است. که "قانون اساسی" م مجلس بموجب ۱۳۳۹/۲/۲۱. شورای نگهبان که قرار بود به دارنا سور انسانی شود. چیزی بعد برت، پس قانون اساسی نگفت. ۶- اصول ۵۸ و ۶۲. ۷- اصل ۴. ۸- اصل ۷۹. ۹- دین "موز" ۷۲ و ۴. ۱۰- اصل ۶۲ و همچنین اصل ۵۸. ۱۱- اصل ۹۳. ۱۲- اصل ۷۶. ۱۳- اصل ۹۲. ۱۴- اصل ۶۵ و ۹۲. ۱۵- اصل ۹۱. ۱۶- همان است "شوریه‌ای تنها بی‌مالتر پس زکی فواید معاشه ما خود دست نشانی شده" رهبر "سن (وگه، اصل ۵۸ و ۵۹) ارتباطات اصل ۱۶۲ و قانون انتخاب به مقرات کتور برای معویت در تورا عالی بی بی بموجب ۱۳۵۹/۲/۱۰ شوریه‌ای است که با اصلاحات بعدی همچنان به قوت خود باقی ماند. در نتیجه، "شعبات عشق" حقوقی را بعنوانی گه‌ها بر سر غیر مستقیم با رعایت نظر "رهبر" است. ۱۷- اصل ۹۶؛ تأکید و نگار شده است.
- ۱۸- اصل ۹۹. ۱۹- در انتخاب تا این مجلس از دوره دستکاری می‌شود: یکی از راه قانونی و طبق قوانین انتخابات که در این چند ساله به پای "امتح" کنده است تا رسماً "در ورود معالین حکومتی مجلس جلوگیری شود. و دستگزار" متقلب و دستکاری که هر جایی می‌گوشد عملاً دست نشاندگان خود را به مجلس می‌رساند. برای منظور این مقاله، به هر حال، حتی "این فرض را بپذیریم که انتخابات واقعاً وکد مسلماً آزادانه بدون نتیجه‌گیری نخواهد کرد. ۲۰- عدل و اما منت از، اصول مذهب شیعه است. این دو مفهوم بهم پیوسته است. "عدل" در فقه شیعه مفهوم خاص دارد که از مکتب "حاری آن حد است. در مکتب ارضاف "عدل" تا این است. "عدالت" توجیه مغربه اما است و مخصوصاً ما مخالف است. عدل خدا افتخار ندارد که



از زمان شدن دولت‌های ایران و آمریکا از طریق مذاکرات مکفارسن- رفسنجانی و روشن شدن
 دعای بی‌طرفی رفسنجانی و اعتراف مریخ و به دریافت تسخیر مسئولین دلار کمسیون "آمریکا شناسان"
 رفسنجانی توانسته بود با طاعت منتظری را استیجاب کند و سر "در" اما داد و بیداد هاشمی را که ربات
 دلسزش را بر عهده داشت به زندان بفرستد. در جریان "بزرگت" موقعیت رفسنجانی به خطر افتاد.
 اما خواست جسمی راجع موش نگیند رواجی نای خود را در دیگر محکم کند. مهدی هاشمی سراجانم اعتماد
 ندومنتظری جا موش ماند. ۳۲- نور انجانی فضای در سال ۱۳۵۹ طی سالیانه از نور و نگیند
 - جاره خواست تا راناسی موجود را که معارضه می‌زیست. سلامی شخص بی‌هدف ملی اعلام کند. شورای
 نگینان در جناح سوخت که این رطبه بر عهده شورای نگینان است. ۳۲- ر.ک. - به معنای بعد
 دلیل عنوان "رسانا طاعت" نماز شصت بعد از نماز است. ۳۴- ر.ک. اصل ۱۱۴ و اصل ۸۷ که حاکی است رفسنجانی
 جمهوری اسلامی را برای بحیثیت وزیر با مردم می‌کند. مردم بحیثیت وزیر و مجلس را می‌تواند می‌گیرد یعنی
 جمهور حکم بحیثیت وزیر او را. معارضه می‌کند و بحیثیت نخست وزیر برای بحیثیت دولت از مجلس را می‌تواند
 می‌گیرد. پس از سر خوردن مردم در مقام ریاست جمهوری با مجلس سراجان انتخاب و جایش به عنوان نخست
 وزیر در سال ۱۳۵۹ پس عزل بی‌سر، طبق قانونی که در سال ۱۳۶۰ گذشت، احزاب و رئیس جمهور محدود
 شد. ۳۵- ر.ک. اصل ۹۹ و همچنین اصل ۱۱۸. ۳۶- راجع اسفندیار می‌توان از قانون قضایی و
 دساتیر قانون معارضات اسلامی و قانون اصلاح برخی از مواد قانون مدنی نام برد. ۳۷- در باره
 طرحهای مختلف این قانون اصلاحی و نظریات سیاسی و روشیها در داخل و خارج کشور شده
 است. به طور کلی، نوشته‌های داخل کشور با ربات نگینان و در حواله اسطفا بی‌عدم نظریات با
 مؤلفین شریعی، نوشته‌های خارج از کشور سراجان معارضه‌های ارتجاعی بین طرحها و نقی حقوق کارگران
 و مرکوب سنگینهای کارگری بوده است. ۳۸- ر.ک. "انقلاب اسلامی در هجرت"، شماره ۱۶۸، ۲۸۰-۲۸۱
 ص ۲۹- همان مع. ۳۹- اطلاعات ۱۷، ۱۳۶۶، ۴۱- کیهان ۲۷ دی ۱۳۶۶، ۴۲-
 فرارهای یکی از عقود معارضه اسلامی است که طبق آن زمین را مالک آن برای کمت در اختیار راجع می‌کند
 و معمولی طبق سوانظرمین سن مالک و راجع ششم می‌شود. مثلاً "مفادات" است که مالک در حین
 با درختان را درختان کارگر می‌گذارد تا آباری کند و میوه و با تر آن طبق شرایط در آنها تقسیم
 شود. ۴۰- ر.ک. معارضه به پیشی دلیل عنوان "قانون کار" برای انواع "اداره" و "سهمه" چاره
 اندازی. ۴۱- تعاریف، با "قناری"، مانگ "س"، عنوان کسی است که در آنها برای عقود معارضی،
 خصوصی معارضه، به کار می‌رود. عقود معارضه اسلامی قابل محدودی دارد که در این مقاله جایی برای
 برده‌ها نیست. ۴۲- "عالم" و "عالم" در پیشه "عقل" عول می‌آید و معنای "سراجان" است،
 همگی در سراجان "قانون حیات" خانواده "صورت" را مخالف اسلام اعلام کرده‌اند و سراجان کرده،
 ۴۳- "انفال" عنوان هفتمی سوره "قرآن" است و سوره "انفال" اوج معنی به معنای "سراجان" است
 آن به "غنا شنگی" ششم می‌گردد که از آن به سراجان در جنگ بدر بر سر زمین آن اختلاف افتاد و آیه
 رسیده در جنگی آن را ر.ک. قرآن مجید با شرحه و جمع آوری شصت و نهمین سوره، همام، جلد دوم، ص
 ۱۵ به بعد نقل از تفسیر عشق ابوبکر شافعی سوری و سوره ۲۷ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳. در متن مشوای
 معنی، اس گلعه، به اصطلاح قدما، در "سراجان" و "بیت" که "بیت" سراجان، به کار رفته است. ۴۴-
 رفسنجانی در سخن می‌گوید که "از راه پیشرفت" بحث شده موارد معارضی اشاره می‌کند و می‌تواند
 کند اگر "ما سرودند و سرودند" که جمعی کسم با حیا، "فنه داشتیم"، "سراجان داشتیم"، "معارضه"
 داده می‌شد. "منگن عظمی برای دولت بود و می‌تواند" اگر ما "سراجان" را "سراجان" این معانی
 به سراجان و اختلافات داخلی معارضه "سراجان" "سراجان" اتحادیه اعضا و دانشجویان مسلمان
 خارج کشور، شماره ۱۲۴، ص ۱۳۰، ر.ک. همگی با داشتن شماره ۸۸ دلیل برای معارضه موسوی اردبیلی و
 "اصطلاح" مارت برای دولت و وظائف "امیر" ر.ک. همگی به اظهار نظر این، سراجان معارضه است
 جمعی کسم با حیا، ۷ شهریور ۱۳۶۶ که اصطلاح "علاقت" را در بحث از "ولایت مطلقه" عقبه "به کار می‌برد".
 ۴۸- تکه‌های عطفه سراجان معارضه، "انقلاب اسلامی" شماره ۱۶۸، مورخ ۱۳۶۶- ۴۹- طرح کمبریات
 حکومتی "نوعت" معارضه، سراجان معارضه مطرح و شرحه شده است؛ همان مع. ۵۰- به
 نقل از "سراجان" اتحادیه اعضا و دانشجویان مسلمان خارج کشور، شماره ۱۲۵، ص ۲۱، ۵۱-
 اطلاعات ۱۷ دی ۱۳۶۶، ۵۲- همان مع، گراورده معارضه جمعی، ۵۳- معارضه "یکی دیگران"



عمود منبیه، اسلامی است که با عدل یکی از طوین، تعدیر ما به در احضار طرف دیگر می‌گذرد و نگه‌دار آن
 که رنگ و بود و ظاهر را طبعی سواقی سر خود تمسک کند. از بی تعدیر چرخ ارتقا و منبیه: دستگیر در
 سالهای اخیر در آسانکاری اسلامی، مخصوص برای و مجای با سگ در طرح‌های مشارکت. سده‌ها می‌بود.
 ۵۲- انقلاب اسلامی، شماره ۱۶۸، ۴۲۸ دی ۱۳۶۶. ۵۵- بحثی با اطلاعات، همان شماره ۵۶-
 کیهان، ۱۹ دی ۱۳۶۶ به نقل از "شهرت" اتحادیه... همان شماره و صفحه، ۵۷- همان به شرح صفحه.
 ۵۸- همان به شرح و صفحه، ۵۹- همان به شرح، ۶۰- که از رادیو بیچاره نقل می‌کند. ۶۰- همان به شرح
 ص ۲۳. ۶۱- انقلاب اسلامی، همان شماره، ص ۷. ۶۲- انقلاب اسلامی، شماره ۱۶۹، ۱۶۹-۱۲ بهمن
 ۱۳۶۶. ۶۳- خبر تندیس بزرگ معصوم اول کیهان، ۲۳ دی ۱۳۶۶. ۶۴- انقلاب اسلامی، همان شماره،
 ص ۲، به نقل از کیهان، ۲۲ دی: ۶۵- همان به شرح و صفحه. ۶۶- برای موقعی خاص: روحانیت
 مبارز، رهبری است اندیشه‌های کسی از که رسالت، ۲۱ دی ۱۳۶۶. ۶۷- انقلاب اسلامی، همان
 شماره، ص ۴. ۶۸- انقلاب اسلامی، شماره ۱۶۸، ۲۲۸ دی ۱۳۶۶، ص ۷. ۶۹- به عنوان مثال درک.
 سر مقاله‌های اطلاع‌رسانی و "خبر روز"، مخصوص بحث ۷ در شماره ۱۲۲ دی ۱۳۶۶: "دین عنوان حکم
 حکومتی: زمان، مکان، شیوع و گسترده‌گی". برای بحث در احکام و احکام و احکام تا بوی که ضمن آن
 گفته می‌شود: "آنچه به دور لایحه است همان ولایت مطلقه و ما حد اختیار بر این حکومت اسلامی است
 ۱۱: و بحث ۱۹ در شماره ۳۰ دی ۱۳۶۶، دین عنوان "مدینه با و برین و خود شکست: برای بحث در
 "سالیح از کربلا" و "حمله به مخالفین"، برای نامیده "مصلحت و کارشما" می‌رود. به نسبت مؤخر
 از همین مقاله، دین عنوان "مصلحت و کارشما" و "دین عنوان فرعی آن". ۷۰- کیهان، ص ۲
 ۲ بهمن ۱۳۶۶، ص ۳. ۷۱- همان به شرح. ۷۲- همان به شرح. ۷۳- همان به شرح. ۷۴-
 همه تکه‌های این حوضه به نقل از کیهان، همان شماره، ص ۸. ۷۵- انقلاب اسلامی، شماره ۱۶۹
 ۱۲ بهمن ۱۳۶۶، ص ۳. ۷۶- همان به شرح، که در روزنامه رسالت نقل می‌کند، برای شرح
 با ریح گفتار منطقی ۲۴ بهمن ذکر شده که: "نساء به شرح می‌دهد و با بدنه روحی مقدم بر آن می‌شود". ۷۷-
 همان به شرح. ۷۸- شماره ۲۶۲، ص ۴. نقل قولی از "شی درانی" مورد همه از همین منبع است.
 ۷۹- مس منتشره در جمهوری اسلامی شماره ۲۵۲۶، ۱۸ بهمن ۱۳۶۶ و کیهان، ص ۲۸، ۲۸ بهمن ۱۳۶۶.
 ۸۰- همان به شرح. ۸۱- کیهان، همان شماره، ۸۲- مجای شرح "نگونه آمدن از نزد
 معنای شماره و ابلیس است که می‌گوید: "قیاس یکی، ریزا حسینی کی که نمایان کردن بیخ بود و می‌گفت
 که گفت: "مرا از آتش فریدی و ری را از کیل". نسبت: "جبر و روانه مطوف است تا آید" ۱۲ از روزنامه "توان
 در آید" ۱۱ آمده است که خدا پس از آفرینش آدم به فرشتگان گفت که ویرا احدی کند، و هر شنگ حسینی
 کرده‌اند، جریطی در آید، ۱۲ آمده است که چون خدا ریشطان دلیل منع او را با جرحه، گفت:
 "تا چیزی نماند" بر شکونتر از او هم "خلیفتی پس با پر خلیفه پس طیب". ۸۳- درک، اول ۱۶ بهمن
 ۸۲ اصل ۱۶۱. ۸۵- ص ۱۶۲. ۸۶- اصل ۱۵۲. ۸۷- درک، شماره ۱۶، ص ۱۶. ۸۸- اصل ۱۶۰.
 ۸۹- درک، اصل ۱۵۶. ۹۰- اطلاعات ۱۲ بهمن ۱۳۶۶. ۹۱- ص ۱۱، ص ۹۲-
 سپس. ۹۲- برای سربنده: "دهه" هر او تا نگذار از روزهای این دهه، درک، کیهان، ص ۱۶
 بهمن ۱۳۶۶. ۹۳- درک، کیهان، ص ۲۸، بهمن ۱۳۶۶. ۹۴- از این به بعد درک و درک
 سربنده سربنده است. ۹۵- عراق، کیهان، دیگری برای حکومت معکست منظور باشد.
 در همین نام، جلسه "پنج آرد" در کردگی بهمن در روزگان "به دستور طرم مسئله آزادی لاجات
 مجلس آینه دفتر بود... تشکیل شود" ما طبع دستور و رتکنور و سرگرداری آن جلوگیری نداشت
 شد. ۱۵ بهمن ۱۳۶۶. ۹۷- با آنکه روی سخن از همین ماه به گمانی است که به گفته "از است
 سربند شدن اشخاص استندیس فرم شماره، شاخه"، ولی جمله ای از جمله "او که می‌گوید: کرد دولت
 اسلامی نه را تا می‌کند، وقتی می‌خواهد بر زمین مانده پس می‌رود که مردم به مرز آن بر سرند،
 جدگی به شما گفته است که شما هم مردم هستید؟ تا هر آن کارگذاران رسمی و مخصوص به مستمری بهمن
 مربوط می‌شود درک، کیهان، ص ۲۸، بهمن ۱۳۶۶.